



بادست‌های خالی

خاطراتی از شهید حسن طهرانی مقدم

به کوشش : مهدی بختیاری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بادست‌های خالی

خاطراتی از شهید حسن طهرانی مقدم

| به کوشش: مهدی بختیاری |



با دست‌های خالی

خاطراتی از شهید حسن طهرانی مقدم

به کوشش : مهدی بختیاری

ویرایش نهایی : علی اکبری مزدآبادی

ناشر : یا زهرا (سلام الله علیها)

نوبت چاپ : اول - فروردین ۱۳۹۴

شمارگان : ۵۰۰۰ جلد

لیتوگرافی : سینا

چاپ : سپهر نوین

قیمت : ۶۰۰۰۰ ریال

سرشناسه : بختیاری، مهدی، ۱۳۶۲-
عنوان و نام پدیدآور : با دست‌های خالی: خاطراتی از شهید حسن
طهرانی مقدم
مشخصات نشر : تهران : نشر یا زهرا(س)، ۱۳۹۴.
مشخصات ظاهری : ۱۲۰ص؛ ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س.م.
شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۷۵۹۴-۲۱-۶
وضعیت فهرست‌نویسی : فیپای مختصر
یادداشت : فهرستنویسی کامل این اثر در نشانی:
<http://opac.nlai.ir> قابل دسترسی است
شماره کتابشناسی ملی : ۳۷۹۰۰۰۶

نشانی: تهران، میدان انقلاب اسلامی، خیابان شهدای ژاندارمری، پاساژ ناشران
کوثر، شماره ۱، انتشارات یا زهرا (سلام الله علیها) تلفن: ۶۶۴۶۵۳۷۵-۶۶۹۶۲۱۱۶

فهرست

۷ مقدمه
۱۳ نارنجک‌های دست‌ساز
۱۵ مردی با کفش‌های کتانی
۱۹ سازماندهی توپخانه سپاه
۲۳ فقط به خاطر حسن
۲۵ ابلاغ حکم توپخانه سپاه
۳۵ بروید دنبال اسکاد B
۴۳ زیاد وقت نداریم
۴۹ فکر کردند کی‌اند؟
۵۳ موشک در ازای شفاعت
۵۷ شرح وضعیت
۶۱ تدبیر حکیمانه امام (ره)
۶۳ بخوان و بزن
۶۷ دهان‌شان باز مانده بود
۷۱ ما می‌توانیم
۷۵ یا می‌شه یا نمی‌شه
۷۷ خدمت به جهان اسلام
۷۹ مثل روزهای جنگ...
۸۱ مقدمات ظهور
۸۳ زندگی شادی داشتیم

- ۸۵ به علی پروین گفت: برای آخرت چه کردی؟
- ۹۱ حسینه می ماند، نه خانه
- ۹۳ خدا ما را نگاه کرده
- ۹۵ صعود پنج هزار نفری
- ۹۷ نابود کردن اسرائیل فقط به دست شیعه است
- ۱۰۷ روز حادثه
- ۱۰۹ صحنه‌ای باور نکردنی
- ۱۱۱ یکی از عزیزانم را از دست دادم
- ۱۱۳ پیام مقام معظم رهبری
- ۱۱۵ مدیون حاج حسنینم
- ۱۱۷ پرچم پر افتخار اسلام بر جنازه‌های نحس صهیونیست

مقدمه:

بسم الله الرحمن الرحيم

بیست و دوم آبان ماه سال ۱۳۹۰، زمانی که انفجار در پادگان «بیدگنه ملارد» در حوالی کرج رخ داد، یکی از فعال‌ترین دانشمندان موشکی ایران به شهادت رسید؛ این انفجار، پرده از فعالیت‌های مردی برداشت که رفتنش، تن پایتخت را لرزاند.

«حسن طهرانی‌مقدم» را کمتر کسی بود که بشناسد و آن کسی هم که شناخت با تمام ابعاد شناخت.

بچه محله «سرچشمه»، جوانک لاغراندام و سر به زیر با موهای فرفری بود. پدرش پیشه خیاطی داشت و مادر، بیشتر سختی‌ها را در تربیت او و سه برادر و دو خواهر دیگرش متحمل شد.

علی (کوچک‌ترین برادر آنها) اولین شهید خانواده طهرانی‌مقدم بود که هرچند در همان ماه‌های ابتدای جنگ در سوسنگرد به شهادت رسید، ولی بیشترین ارتباط را این دو برادر با هم داشتند.

برادران طهرانی‌مقدم در مسجد زینب کبری (سلام‌الله‌علیها) در سرچشمه تهران زیر نظر «آیت‌الله لواسانی» امام جماعت و مدیر مسجد، تعلیمات دینی و مقدمات آشنایی با اسلام را فرا گرفتند و در گروه سرود مسجد به فعالیت پرداختند؛ همین گروه، بعدها هسته اولیه گروه سرودی شد که در ۱۲ بهمن ۵۷ در فرودگاه مهرآباد به بنیانگذار انقلاب اسلامی خیر مقدم گفت.

آیت‌الله لواسانی در این باره می‌گوید: «محل ما خیابان امیرکبیر، کوچه میرزا محمود وزیر است. آنجا یک مسجد و یک حوزه علمیه داریم و خانه ما هم کنار مسجد است. وقتی می‌رفتیم برای نماز، نوجوانان زیادی به مسجد می‌آمدند و ما هم برای‌شان برنامه‌هایی داشتیم.

یک گروه سرودی هم درست کرده بودیم که در همان روزهای انقلاب برای خودش برو بیایی داشت. مسجد پررونقی بود و بچه‌های زیادی در آن رفت

و آمد می کردند. همان نسل بچه‌ها، سال‌ها بعد، تعداد زیادی‌شان سردار و سرتیپ و متخصص شدند.

سه برادر بودند. محمدآقا که خدا حفظ‌شان کند، الان هم هستند. حاج حسن آقا که یگانه بودند و شهید علی، برادر این‌ها. مادر خوب و متدینی هم دارند. این‌ها را آورد مسجد پیش ما. چقدر این حاج حسن آقا با اخلاص بود. ما با این‌ها مأنوس بودیم و برای‌شان احکام می‌گفتم. بچه‌های خوبی بودند.»

سال ۱۳۴۵ وقتی حسن ۷ سال داشت، به دلیل شغل پدر به محله شکوفه و سپس به بهارستان رفتند و دوره ابتدایی و دبیرستان را در همین مناطق گذراندند.

یک سال قبل از پیروزی انقلاب در رشته صنایع (برش قطعات صنعتی) در مقطع فوق دیپلم مدرسه عالی تکنیکوم نفیسی پذیرفته شد و دو سال بعد (۱۳۵۸) در مقطع لیسانس رشته مهندسی صنایع ادامه تحصیل داد و موفق به اخذ مدرک مهندسی گردید.

در کوران نبرد تشکیلات نوپای سپاه با ضدانقلاب و گروهک‌های منافق، در اطلاعات منطقه ۳ سپاه شمال مشغول به فعالیت شد و تا ۳۱ مهر ۱۳۵۹ در این سمت باقی ماند.

شورش‌های قومی در نقاط مرزی، که مهم‌ترین آن‌ها حوادث تجزیه‌طلبانه در کردستان بود، سپاه را در ۱۵ ماه اول عمر خود متوجه ضرورت تقویت صبغه نظامی کرد. با این حال تا شهریور ۱۳۵۹ که ایران در آستانه نبرد هشت ساله با رژیم بعث قرار گرفت، حداکثر توان رزمی سپاه تعداد معدودی گردان‌های رزمی بود که با روش‌های چریکی و غیرکلاسیک درگیر مبارزه با اشرار و ضدانقلاب مسلح در کردستان شدند.

شروع جنگ اما طلایی‌ترین دوران زندگی حسن را رقم زد؛ او پس از عملیات ثامن‌الائمه بود که متوجه ضعف آتش پشتیبانی خودی مستقر در خطوط مقدم شد. مدت‌ها روی این موضوع فکر کرد و نهایتاً در پاییز ۱۳۶۰

طرح ساماندهی آتش پشتیبانی (خمپاره‌اندازها) را به صورت سنجیده و مدون تقدیم «حسن باقری» کرد.

حسن باقری موضوع را با فرمانده کل سپاه مطرح کرد و سپس نامه «محسن رضایی» از طریق باقری به دست حسن مقدم رسید. نامه خطاب به فرماندهان قرارگاه‌های چهارگانه سپاه (قدس، نصر، فتح و فجر) بود: «برادر حسن مقدم به عنوان فرمانده پشتیبانی کننده آتش‌های خمپاره‌ای سپاه معرفی می‌شوند. لازم است با او همکاری کنید.^۱»

یک سال بعد، حسن گام بزرگ دیگری برداشت و توپخانه سپاه را پایه‌گذاری کرد و در همان ایام بود که به صورت هم‌زمان، راه‌اندازی مرکز تحقیقات فنی توپخانه را نیز در اهواز شکل داد.

سال ۱۳۶۱ سال پر مشغله‌ای برای فرمانده توپخانه سپاه بود. در همین سال بود که حاج «محمود طهرانی‌مقدم» پدر خود را از دست داد.

زندگی مشترک حسن از همان سال ۶۱ آغاز شد، اما شاید بزرگ‌ترین یادگار حاج حسن برای جمهوری اسلامی ایران یک سال بعد شکل گرفت، وقتی که یگان موشکی سپاه پاسداران راه‌اندازی کرد.

بسیاری از شهرهای ایران در این سال زیر موشک‌باران بی‌امان ارتش بعث بود اما برای جواب به این حملات، امکانات لازم وجود نداشت و تنها با آتش توپخانه بود که می‌شد برخی مواضع ارتش عراق را زیر آتش گرفت.

با توپ‌های ۱۳۰ میلی‌متری که حداکثر بردشان ۲۸ تا ۳۰ کیلومتر بود، بصره را هدف قرار دادند، اما این برای جلوگیری از موشک‌باران شهرهای ایران کافی نبود.

پاییز ۶۳ از راه رسید و حاج حسن با بیش از ۳۰ نفر از نیروهای خود که غالباً در توپخانه بودند، برای آموزش موشکی راهی سوریه شد و بعد از طی حدود سه ماه به کشور بازگشت.

۱- رجوع شود به تصویر صفحه ۳۴

حالا باید با موشک‌های خریداری شده از لیبی، عراق را هدف قرار دهند. اولین موشک در اواخر همان سال به کرکوک شلیک شد و مدتی بعد دومین موشک ایرانی به بانک ۱۸ طبقه «رافدین» در بغداد اصابت کرد. افسران لیبی در میانه راه دست از کار کشیدند و حالا می‌بایست حاج حسن و نیروهایش شخصاً وارد عرصه می‌شدند.

برای شلیک سومین موشک به کرمانشاه رفتند و این بار خود ایرانی‌ها موشک را شلیک کردند. دقایقی بعد بود که رادیو B.B.C اعلام کرد موشک ایرانی، باشگاه افسران عراق را هدف قرار داده و ۲۰۰ نفر در این انفجار کشته شده‌اند.

حسن کار خود را آغاز کرده بود.

سال بعد (۱۳۶۴) پس از صدور فرمان تاریخی حضرت امام (رضوان‌الله تعالی‌علیه) مبنی بر تشکیل نیروهای سه گانه سپاه، حسن مقدم به سمت فرماندهی موشکی نیروی هوایی منصوب شد.

جنگ آخرین ماه‌های خود را پشت سر می‌گذاشت که اولین راکت ساخت ایران - در سال ۱۳۶۶ - به میدان نبرد آمد؛ راکت «نازعات» که بین ۸۰ تا ۱۲۰ کیلومتر برد داشت و در کنار موشک‌های اسکاد می‌توانست کمک بزرگی در میدان جنگ باشد.

جنگ تمام شد، اما حسن مقدم در همان مسیر خود پیش می‌رفت و او که آرزوی بزرگش، نابودی اسرائیل بود، باید سامانه‌ای متناسب با آرمان خود می‌ساخت. موشک «شهاب ۳» که در سال ۱۳۷۷ ساخته شد، حسن به یکی از ملزومات تحقق آرزوی بزرگش رسید و حالا «شهاب» کلیدواژه مرگی بود برای ساکنان سرزمین‌های اشغالی.

«سجیل»، «قیام»، «قدر»، «عاشورا» و «خلیج فارس» بعدها متولد شدند تا ایران در ردیف قدرتمندترین کشورهای موشکی جهان و اولین قدرت منطقه قرار بگیرد.

مهر ۱۳۸۴ جانشینی فرماندهی نیروی هوایی سپاه را پذیرفت، اما یک سال بعد، درست در ۲۵ آذر ۱۳۸۵ همان طور که علاقه‌اش را داشت، مسئولیت «سازمان خودکفایی سپاه» را بر عهده گرفت، تا پنج سال بعد در همین مسئولیت، در حالی که مشغول به اتمام رساندن یکی از مهم‌ترین پروژه‌های راهبردی خود بود، به جمع یاران شهیدش پیوندد؛ مردی که وصیت کرده بود روی سنگ قبرش بنویسند: «اینجا قبر کسی است که می‌خواست اسرائیل را نابود کند...»

حسن مقدم ۲۱ آبان ماه ۱۳۹۰ رفت، اما موشک‌هایی که ساخت هنوز هم به سمت تحقق بزرگ‌ترین آرزوی وی نشانه رفته‌اند.

صحیفه‌ای که پیش رو دارید، برش‌هایی است کوتاه و گزیده شده از مجاهدات غرورآفرین «حاج حسن طهرانی‌مقدم» که به حق، او را «پدر موشکی ایران» لقب داده‌اند. آنچه در این کتاب خواهید خواند، حتی نمی‌از دریای عزم و اراده آن سردار نیست. بسیاری از خاطرات و اطلاعات تاریخی، به دلایل امنیتی و سیاسی، ناگفته و یا ناقص گذارده شده‌اند. جمعی نیز گفتنی‌های خود را مشروط به نبردن نام‌شان بیان کردند که از آنان با عنوان «محفوظ» یاد شده است. امید آن که مقبول درگاه احدیت واقع شود.

و در آخر، این کتاب را تقدیم می‌کنم به دختر کوچکم که آرزو دارم، رهرو راه سرخ مردان سبز سرزمینش باشد؛ والسلام.

مهدی بختیاری

بهار ۱۳۹۴

نارنجک‌های دست‌ساز

| محمد طهرانی مقدم |

قبل از پیروزی انقلاب به اتفاق «حاج حسن» و تعدادی دیگر از دوستان - که اکثرشان بعدها در جنگ به شهادت رسیدند - در مجموعه‌ای زیر نظر [شهید] «محمد بروجردی» فعالیت می‌کردیم. یکی از کارهای اصلی ما، اطلاع‌رسانی پیام‌های انقلاب بود. زمانی که اطلاعیه‌های حضرت امام در نجف منتشر می‌شد، فردای آن روز توزیع آن‌ها در بخش وسیعی از کشور بر عهده ما بود. در آن ایام بنده اعلامیه‌ها را تقسیم‌بندی می‌کردم و «علی» و «حسن» مسئول توزیع آن‌ها بودند. درست از زمانی که گروه وارد فاز مبارزه مسلحانه علیه رژیم شد، ابتکار «حسن آقا» برای ساخت نارنجک‌های دست‌ساز تعجب همه را به خود جلب کرد. نارنجک‌هایی که پیشرفته‌تر از نمونه‌های مشابه خود بود. خاطر هست زمانی که مردم از میدان شهدا (ژاله) به سمت تسلیحات ارتش در خیابان «نیروی هوایی» راهپیمایی می‌کردند، با دیوار قطوری از سربازان نیروی هوایی رژیم مواجه شدند. این‌جا بود که حسن آقا به همراه چند نفر از دوستانش با تعدادی از همان نارنجک‌های دست‌ساز، این دیوار را منفجر کردند و از این طریق مردم وارد تسلیحات ارتش شدند.

پسری با کفش‌های کتانی

الهام حیدری |

اوایل سال ۱۳۶۱ خواهرم با آقای «لشکریان» ازدواج کرد. آقای لشکریان برادری داشت به نام «عبدالرضا». این عبدالرضا دوست صمیمی حسن آقا بود. بعد از ازدواج خواهرم با آقای لشکریان، عبدالرضا واسطه ازدواج من با حسن آقا شد.

بعد از معرفی من به حسن آقا، خانواده ایشان خیلی زود به خواستگاری آمدند. از آنجایی که خواهرم تازه ازدواج کرده بود و خانواده‌ام شرایط لازم را برای شوهر دادن من نداشت، در وهله اول جواب رد دادیم. اما اصرار زیاد خانواده مقدم موجب کوتاه آمدن پدرم و اعلام رضایت برای ازدواج من با حسن آقا شد. البته سر گرفتن ازدواج‌مان هم خودش ۹ ماه طول کشید و علت اصلی‌اش هم حضور دائم حسن آقا در جبهه بود.

تنها صحبت مختصری که قبل از ازدواج با حسن آقا داشتم، برمی‌گردد به جلسه اول خواستگاری. آن روز تازه از جبهه رسیده بود و چون حاجیه خانم (والده ایشان) گفته بود حتماً بیاید، با همان سر و وضع و بدون پوشیدن لباس مخصوص به منزل ما آمد. پسری ۲۱ ساله، شاداب، سر حال، با پیراهنی که

آستین‌هایش بسته نبود و کفش‌های کتانی خاکی. البته نه این که ایشان آداب و رسوم را نمی‌دانست، نه، می‌خواست به من بفهماند که من یک رزمنده‌ام و وضع‌ام همین است که می‌بینی. آن روز به من گفت: «من از دار دنیا فقط یک موتور سیکلت دارم. پیش می‌آید که ۶ - ۵ ماه نتوانم به خانه بیایم و هر لحظه هم امکان شهادت و جانبازی‌ام هست.» مطمئناً این صحبت‌ها برای من سنگین بود، اما به خدا توکل کردم.

بعد از جلسه خواستگاری، چند نوبت دیگر خانواده‌های هر دو طرف برای گذاشتن قرار مدارهای عقد و عروسی جمع شدند، اما از آن جایی که حسن آقا به دلیل حضور در جبهه نتوانست بیاید، این جمع شدن‌ها عایدی خاصی نداشت. عدم حضور متوالی حسن آقا باعث عصبی شدن پدرم شد و در جلسه سوم، او به نوعی خانواده مقدم را رد کرد.

با همه این کش و قوس‌ها، من و حسن آقا در هفتم بهمن سال ۱۳۶۲ به عقد هم درآمدیم و دو، سه روز بعد هم ازدواج کردیم.

خطبه عقد ما را حضرت امام خمینی خواندند. آن روز هوا خیلی سرد بود. وقتی به جماران رسیدیم، ملاقات کننده‌های زیادی برای دیدار امام آمده بودند. آقای «محلاتی» آمد و حسن آقا را با خود به داخل برد. کمی بعد هم فرستادند دنبال ما و ما هم رفتیم و حضرت امام عقد را جاری کردند. سه روز بعد هم مراسم عقد و عروسی مخصوص خودمان با حضور خانواده‌ها برگزار شد.

دو روز از عروسی گذشته بود که حسن آقا به جبهه رفت و سه ماه بعد آمد.

سازماندهی توپخانه سپاه

| محسن رضایی |

اولین بار سال ۶۰ «حسن مقدم» را دیدم. عملیات فتح‌المبین در حال شروع شدن بود.

به همراه شهید «حسن باقری» به دیدگاهی به نام «تپه بلتا» که در شمال جاده دهلران - دزفول بود، رفتیم. این تپه ارتفاعی مناسب برای دیده‌بانی بود که ما از آن جا وضعیت و آرایش ارتش عراق را می‌دیدیم.

ناگهان من از پشت ارتفاعات تپه‌های «علی‌گره زد» در جنوب جاده دهلران، آتش دهانه توپخانه عراق را دیدم. از برادران ارتشی و سپاهی مستقر در آنجا خواستم بررسی کنند که عراق چند قبضه توپخانه در آن جا دارد.

پس از بررسی مشخص شد، نزدیک یک صد قبضه توپخانه پشت این ارتفاعات هست. با شنیدن این موضوع مصمم شدم تا یکی از اهداف عملیات را در همین جا بگذارم که آن جا را تصرف کرده و توپخانه عراق را به دست آوریم. در راه برگشت به حسن گفتم یکی از برادرها را معرفی کن تا اگر خدا خواست و ما در این عملیات پیروز شدیم، همین توپ‌ها را بگیریم و آن‌ها را سازماندهی کنیم.

وقتی عملیات را انجام دادیم، از روز پس از عملیات، پاتک‌های عراق شروع

شد. آقای حسن مقدم، مسئول تطبیق آتش تیپ ۲۵ کربلا و وظیفه ایشان، فرستادن تقاضای آتش توپخانه تیپ سپاه به توپخانه ارتش بود. او در آن زمان، نامه‌ای به آقا رشید - که این نامه هم اکنون هست - نوشته است: «وضع ما اینجا خوب نیست، آتش توپخانه خیلی دیر شروع به کار کرده و مهمات هم کم است و معلوم نیست اگر پاتک‌های عراق دوباره شروع شود، ما چه وضعی خواهیم داشت و امیدی به پشتیبانی توپخانه نیست.» عملیات فتح‌المبین که پایان یافت و ما در آن موفق شدیم توپخانه‌های عراق را غنیمت بگیریم، حسن [باقری] گفت: «فردی که شما برای تأسیس توپخانه سپاه می‌خواهید، آقای حسن مقدم است. او می‌تواند توپخانه سپاه را تشکیل دهد.»

من صدایش زدم و گفتم برو دنبال تشکیل توپخانه. به او گفتم توپ‌هایی را که لشکر ۲۷ و سایر تیپ‌ها و لشکرها از عراق غنیمت گرفته‌اند، می‌گیریم و تحویل شما می‌دهیم. شما برو با آنها توپخانه سپاه را تشکیل بده. ۴۰ روز پس از فتح‌المبین، عملیات بیت‌المقدس را آغاز کردیم. در این ۴۰ روز، حسن [مقدم] توپ‌ها را آماده کرد و به این ترتیب سپاه در عملیات بیت‌المقدس خودش توپخانه داشت. البته ارتش بیش از سپاه توپخانه داشت، ولی غرش توپ‌های سپاه، هم برای بچه‌های سپاه و بسیج و هم برای دشمن مهم بود. دشمن که تازه متوجه شد سازمان رزم سپاه هم دارای توپخانه شده و سپاهی که در حال رشد است، هم‌اکنون توپخانه هم دارد، به شدت نگران شده بود.

کم‌کم تیپ‌ها و لشکرهای ما صاحب توپخانه شدند و توپخانه قرارگاهی درست کردیم. تقریباً شمار توپ‌های سپاه به ۷۰۰ می‌رسید. حسن مقدم با کمک [شهید] «حسن شفیع‌زاده» و سردار [یعقوب] «زهدی» و دیگران، توپخانه سپاه را سازماندهی کرد.

فقط به خاطر حسن

| امیرعلی حاجی‌زاده |

از آن جایی که بنیان توپخانه سپاه بر اساس توپ‌های غنیمتی بود و این توپ‌ها هم در یگان‌های مختلف پخش شده بودند، زمانی که تصمیم گرفته شد یگان مستقل توپخانه‌ای تشکیل شود، حسن برای جمع‌آوری این سامانه‌ها که با موانع زیادی هم روبه‌رو بود، زحمات زیادی کشید.

به هر حال جمع کردن این‌ها سخت بود، چون خود یگان‌ها می‌خواستند از آن‌ها استفاده کنند، اما تصمیم بر این بود تا توپخانه‌های با بُرد زیاد، در غالب گروه‌های توپخانه به کارگیری شوند. به همین خاطر خیلی‌ها موافقت نمی‌کردند، اما بسیاری از یگان‌ها، با اخلاق و نوع رفتاری که حسن داشت، متقاعد شده و توپ‌ها را منتقل کردند.

یادم هست وقتی برای گرفتن توپخانه‌های یکی از یگان‌ها رفته بودیم، [شهید] «حسین خرازی» می‌گفت: «فقط چون حسن گفته، من قبول می‌کنم، ولی می‌دانم نمی‌توانید این توپ‌ها را به کار بگیرید و این‌ها غیر عملیاتی می‌شود.» که همان روز با ایشان توافق کردیم که نیروهایی برای کار این توپ‌ها منتقل بشود. یکی از این نیروها «حسن قاضی» بود که به مجموعه منتقل و بعدها فرمانده گروه شد و در عملیات خیبر هم به شهادت رسید.

همان روزها، حسن عده‌ای را برای تشکیل دانشکده و مرکز آموزش توپخانه با کمک دیگر دوستان، مانند شهید «ذوالانوار» جدا کرد. در حالی که به دلیل کمبود نیرو، کار سختی بود، اما حسن این مرکز را در اصفهان تشکیل داد.

ابلاغ حکم توپخانه سپاه

| حسن طهرانی مقدم |

وقتی وارد جنگ شدم، ضعف آتش‌های پشتیبانی از نیروهای تک‌ور و خطوطی که در اختیار سپاه بود را به شدت احساس کردم. پاییز ۱۳۶۰ بود که طرحی را به حسن باقری^۱ دادم. بر اساس این طرح، آتش‌های پشتیبانی که عمدتاً انواع خمپاره‌اندازها بودند، تحت فرماندهی یک شبکه کلاسیک که امروزه از آن به عنوان «فرماندهی آتش‌های پشتیبانی» یا «مرکز تطبیق‌های آتش» نام می‌برند، قرار می‌گرفت. و ما می‌توانیم در قالب طرح توپخانه برای آتش‌های پشتیبانی فرماندهی بگذاریم.

حسن [باقری] هوشمندانه طرح را دریافت. سریع مطلبی نوشت، تایپ کرد و امضایش را هم از آقا محسن (رضایی)^۲ گرفت. بعد به من گفت: «مقدم! این حرفی را که زدی، برو اجرا کن.» گفتم: «من بروم اجرا کنم؟» گفت: «مگه حرف نزدی؟ برو آتش‌های خمپاره سپاه را سازماندهی کن.»

۱- شهید حسن باقری، فرمانده وقت نیروی زمینی سپاه بود که در بهمن ۱۳۶۱ حین شناسایی در منطقه فکه به شهادت رسید.

۲- محسن رضایی میرقائد، فرمانده وقت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی.

لویه ۴ قرارگاه قدس، نصر، فجر و فتح - این ۴ قرارگاه ما در جنوب بود - ابلاغ کرد که برادر حسن طهرانی مقدم برای ساماندهی آتش‌های پشتیبانی معرفی می‌شود. همکاری لازم را با ایشان انجام بدهید.

اینجا بود که ما با برادر «حسن شفیع‌زاده»^۱ آشنا شدیم و به همراه ایشان خمپاره‌اندازهای سپاه را سازماندهی کردیم.

اولین رونمایی از فرماندهی توپخانه در عملیات «طریق‌القدس»، زمانی که عراق قصد داشت سوسنگرد و دهلاویه را از ما بازپس‌گیری کند که بتواند استان را بگیرد، انجام گرفت و اوج اقتدار این فرماندهی آتش آنجا خودنمایی کرد.

ما تمام آتش‌های جنگ را، روی پل «سابله» متمرکز کردیم و فرماندهی آتش برقرار شد و عراق روی همین پل زمین‌گیر و تانکش خورد و دو نیم شد. از قسمتی که متکی به رودخانه «نیسان» بود، عقب‌نشینی کردند، یا به عبارتی فرار کردند و از قسمتی هم که از پل سابله به سمت استان بود، به اسارت درآمدند و حمله نهایی‌شان شکست خورد.

بدین ترتیب سپاه لذت فرماندهی آتش را برای اولین بار در عملیات طریق‌القدس چشید، بعد از آن هم در عملیات «فتح‌المبین».

بعد از عملیات فتح‌المبین، وقتی در سپاه شوش گزارش فرماندهی آتش را به «آقا رشید»^۲ دادم، آقا رشید خندید و بعد با همان خنده گفت: «مقدم! برو توپخانه سپاه را سازماندهی کن، برو سراغ توپخانه». با تعجب پرسیدم: «چی آقا رشید؟! ما داریم خمپاره را سازماندهی می‌کنیم!» با خنده گفت: «حسن آقا! خمپاره‌ها را رها کن. برو دنبال توپخانه، ما نیازمند واحدهای پر قدرت آتش هستیم.» در عملیات فتح‌المبین، ۱۸۴ قبضه انواع توپ‌های روسی به

۱- شهید حسن شفیع‌زاده، فرماندهی توپخانه نیروی زمینی سپاه و قرارگاه خاتم‌الانبیاء علیهم‌السلام بود که در ۱۳۶۶/۲/۱۸ در منطقه عملیاتی کربلای ۱۰ در ماووت عراق بر اثر اصابت ترکش گلوله توپ به خودروبی حمل‌وی به درجه شهادت نائل آمد.

۲- غلام‌علی رشید، فرمانده وقت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی.

غنیمت درآمد. آقا رشید گفت: «تو برو، آن توپ‌ها را بیاور سازماندهی کن. مأموریت جدید تو اینه.»^۱

۱۵ فروردین ۱۳۶۱ در پادگان «گلف»^۲ اهواز، «آقا رحیم»^۳ بنده را خواستند و حکم راهاندازی توپخانه در سپاه را به من داد. با این حکم، سپاه وارد فاز توپخانه کلاسیک می‌شد.

اولین نفری که رفتم دنبالش، حسن شفیع‌زاده بود. بلافاصله رفتم شوش، مقر تیپ المهدی و از سردار فضلی^۴ درخواست کردم شفیع‌زاده را در اختیار ما بگذارد تا در امور کارهای توپخانه ما را یاری بدهد و ما توپخانه سپاه را راهاندازی کنیم. به نظرم تنها کسی که می‌توانست این کار را انجام دهد، شفیع‌زاده بود. وقتی این بزرگوار آمد، من از طریق ایشان با سردار زهدی آشنا شدم. ایشان دوره عالی توپخانه را در ارتش آموزش دیده بودند. از جمله مؤسسين اولیه توپخانه، آقایان «عباس سرخیلی» و «محمد آقایی» بودند که از آبادان آمدند و به جمع ما پیوستند و هسته اولیه توپخانه در سپاه تشکیل شد.

در آن زمان توپ‌های غنیمتی ما ۱۵۶ قبضه بود که همه آن‌ها در «دشت

۱- غلام‌علی رشید درباره‌ی خاطره‌اش از این دیدار می‌گوید: حسن، جوان ۲۱ ساله آن روز، مثل زتالی پخته و با اراده رفت دنبال سازماندهی توپخانه و فقط و فقط ۵ ماه بعد بود که سپاه صاحب توپخانه شد و شهید حسن مقدم با تیمش (شهید حسن شفیع‌زاده و...) اولین آتش‌بارهای توپخانه را در عملیات بیت‌المقدس سازماندهی کردند. من که درباره‌ی جنگ غالباً کتاب مطالعه می‌کردم، به او گفتم: «حسن! خداوند در کنار سپاهی و ارتشی‌ای می‌جنگد که توپخانه قدرتمندی داشته باشد.» خیلی خندید و خوشحال شد. این جمله را من از متن تاریخ و از کلماتی که یک فرمانده بزرگ در میدان جنگ بکار برده بود، برای حسن آقا نقل کردم.

۲- پادگان گلف که در زمان جنگ به آن «پایگاه منتظران شهادت» هم می‌گفتند، در جاده اهواز - ماهشهر روبه‌روی شهرک نفت اهواز قرار دارد. تشکیل اتاق جنگ و فعال شدن اطلاعات و عملیات، اعزام نیرو، تشکیل یگان‌ها و حضور مسئولین نظام از مشخصات اصلی پادگان منتظران شهادت (گلف) بوده است که تا پایان جنگ هم از آن استفاده می‌شد.

۳- سید یحیی (رحیم) صفوی، فرمانده وقت عملیات جنوب سپاه پاسداران انقلاب اسلامی.

۴- علی فضلی، فرمانده وقت تیپ المهدی ع.

عیاس» و «چنانچه» به غنیمت گرفته شده بود. ما از برادران ارتشی برای آموزش این توپ‌ها دعوت کردیم.

جا دارد در اینجا به نیکی و بزرگی یادی کنم از شهید «علی صیاد شیرازی». در ابتدای جنگ برتری در جبهه‌ها مطلقاً با تیپ‌های ۹ گانه سپاه بود و کسانی که می‌جنگیدند، بچه‌های تیپ‌های سپاه بودند که بعداً این تیپ‌ها تبدیل به لشکر شدند. برتری ارتش در دو بخش بود، یکی در بخش‌های هوایی و هوانیروز و یکی توپخانه. و ارتش حاضر نبود تحت هیچ شرایطی این برتری را از دست بدهد و وارد شدن سپاه به عرصه برتری ارتش، خط ممنوعه‌ای بود. شهید صیاد شیرازی، علی‌رغم میل باطنی بسیاری از فرماندهان ارتش، با همت و مردانگی و افق بلندی که داشتند، این سد را شکستند و ما از کانال شهید صیاد شیرازی وارد عرصه توپخانه شدیم و به دستور ایشان وارد ارتش شدیم و اولین دوره عالی توپخانه را آموزش دیدیم و با مفاهیم توپخانه آشنا شدیم.

به هر حال یک تیم از توپخانه ارتش برای ما اعزام شد. آن‌ها وقتی توپ‌ها را دیدند، گفتند: «این توپ‌ها روسی هستند و آموزشی که ما دیده‌ایم، توپ‌های آمریکایی است و کاربرد این توپ‌ها را نمی‌دانیم.»

می‌خواستیم در عملیات بیت‌المقدس از این توپ‌های زیاد که مهمات خوبی هم داشت استفاده کنیم، ولی هیچ آموزشی ندیده بودیم.

برادر «بهمن نقاش‌چیره‌دست» به دلیل تخصصی که داشت، توپ‌ها را راه‌اندازی کرد و مرکز تعمیر و نگهداری توپخانه راه‌اندازی شد و توپ‌ها راهی عملیات شدند.

دومین نفری که به یاری ما شتافت «علی‌رضا ناهیدی»^۱ بود که آموزش‌های لازم مثل ترتیل‌های فلزی، دوربین‌های پاکدو و تجهیزات نشانه‌روی را خیلی با

۱- شهید علی‌رضا ناهیدی در ۲۷ بهمن ۱۳۶۱ در فکه مجروح شد و یکم اسفند در بیمارستان به شهادت رسید.

حاصله و صبر برای استفاده از وسایل غنیمت گرفته شده، به ما داد. مایه کمک این برادران، توپخانه سپاه را تشکیل دادیم و سپاه دارای توپخانه شد. مرکز تعمیر و نگهداری در منطقه جنوب گلف تشکیل شد و مرکز آموزش را شفیع‌زاده با سردار زهدی در اصفهان راه‌اندازی کردند. فرماندهی قرارگاه‌های توپخانه به تدریج در حال توسعه بود که یک‌باره آقا رحیم پیشنهاد تشکیل یگان موشکی سپاه را داد. در بخش خمپاره در سپاه، قوی‌ترین کار توسط شهید شفیع‌زاده انجام شد و این بزرگوار، خدمات بسیار ارزنده‌ای را در گسترش این سلاح در سپاه داشت. این خمپاره‌ها شاید خیلی چیز ساده‌ای بود، ولی در زمان جنگ ارزشش از موشک «شهاب ۳» فعلی بیشتر بود و گلوله‌اش هم مهم‌تر و با اهمیت‌تر. نکته‌ای که باید به آن اشاره کرد این‌که توپخانه در سپاه در تیپ امام حسین (علیه‌السلام) و آتشبار ۱۵۵ را آقا «سید اعتصامی» راه‌اندازی کرد و در واقع پیشکوت توپخانه در سپاه در آن زمان، تیپ امام حسین (علیه‌السلام) بود. برادر ما آقای اعتصامی و رضایت و شهید قاضی و میرصفیان، بچه‌های اول توپخانه سپاه بودند. بخش موشکی را هم برادرمان سردار حاجی‌زاده^۱ راه‌اندازی کرد.

۱- امیرعلی حاجی‌زاده، فرمانده فعلی نیروی هوا فضای سپاه پاسداران انقلاب اسلامی.

بروید دنبال اسکاد B

| حسن طهرانی مقدم |

موشک چه جوری پدیدار شد در جمهوری اسلامی؟ در زمان طاغوت، به شدت درخواست انواع راکت‌ها و موشک‌ها را از آمریکایی‌ها داشتند اما آمریکایی‌ها قبول نمی‌کردند که شاه را به موشک‌های زمین به زمین عجز کنند. به یاد دارم در اسنادی که در یکی از مقرهایمان داشتم مطالعه می‌کردم، سپهبد «میم‌باشیان» که آن زمان مسئول تأمین اقلام عمده دفاعی شاه بود، درخواست کرده بود که حتی آمریکایی‌ها موشکی به نام «رادرسون» داشتند که یک راکت ۶۰ کیلومتری بود و آمریکایی‌ها تلویحاً قبول کرده بودند که این راکت را بدهند. شاه اوج آرزویش بود که دسترسی به یک راکت ۶۰ کیلومتری پیدا بکند، آن هم از تولیدات ایالات متحده، ولی آمریکایی‌ها حاضر نبودند این سلاح را به ایران بدهند. شاه استدلال می‌کرد که شوروی به دشمن اصلی ایران که عراق است، موشک یا راکت «فراگ ۷» و موشک «اسکاد B» را داده، اما تو حاضر نیستی به ما حتی یک راکت تاکتیکی ۶۰ کیلومتری بدهی. یادم هست در آن اسناد که مطالعه کردیم، خواندم که شاه در واقع برای نشان دادن عزم خودش، چرخش عجیبی می‌کند و سلاح‌های روسی خریداری می‌کند تا به آمریکا نشان بدهد اگر تو از من حمایت نکنی، من به روس‌ها متکی می‌شوم. بخشی از سلاح‌های روسی که در ارتش شاه می‌دیدیم، مربوط به همان زمان بود. مثل توپ ۱۳۰ میلی‌متری و کاتیوشا که محصول، تلاش شاه برای فشار آوردن به آمریکا برای گرفتن موشک‌های تاکتیکی زمین به زمین بود. این‌هاست مبانی.

خب مفهوم کاربردی‌اش این است که ما با عراقی در حال جنگ بودیم که قبلاً به موشک‌های «فراگ ۷» و «موشک اسکاد B» مجهز شده بود. مفهوم کاربردی‌اش این بود که عراق برای فشار آوردن به عقبه‌های ما، بهترین حربه‌اش این بود که با شروع عملیات، اقدام به جنگ شهرها و آوردن فشار روی شهرها کند تا مانع از گسیل نیروهای مردمی به خطوط شود.

عراق برای تحقق این راهبرد، علاوه بر هواپیماهای تهاجمی‌اش، از موشک‌های «فراگ ۷» و «اسکاد B» هم استفاده می‌کرد. خب، جمهوری اسلامی تحمل می‌کرد، تذکر می‌داد، اخطار می‌داد تا این که روزی امام تصمیم گرفتند که به سکوت‌شان در برابر تهاجمات وحشیانه و بی‌منطق عراق به شهرها پایان بدهند.

یک روز من در قرارگاه بودم، به عنوان فرمانده توپخانه سپاه. به من اعلام شد که آماده باش که گلوله‌های هشدار دهنده منور روی بصره بزنند و با عملیات هماهنگی که ما با صدای برون مرزی جمهوری اسلامی که در منطقه اهواز بود، انجام می‌دهیم، اعلام به عراق می‌کنیم که این گلوله‌های هشدار است و این گلوله‌های هشدار تبدیل به گلوله‌های جنگی خواهد شد و عراق باید به حملات، بر روی شهرهای ما پایان بدهد.

در واقع فکر می‌کنم این در ۱۸ بهمن ۶۲، اتفاق افتاد. من آمدم روی کالک و امکان تیر را روی نقشه دیدم. دیدم توپخانه ما حتی برد نهایی‌اش به بصره نمی‌رسد. مجبور شدم توپخانه را بیاورم به خط اول و در منطقه شمال شلمچه، مستقر کنم. بخشی از گلوله‌های منور عراق هم که غنیمت گرفته بودیم را در اختیار داشتیم. رادیوی برون مرزی عربی ما شروع کرد به پخش مارش و پیام به مردم عراق دادن و ما هم شروع کردیم به زدن گلوله منور روی بصره و «نشوه».

این اقدام، هشدار جدی نبود که عموم عراق را تهدید کند. بصره، شهر مرزی جنگی بود مثل اهواز ما و اگر هم چهار تا گلوله توپش می‌افتاد، خیلی

به سیستم حکومتی بعث عراق فشار وارد نمی‌کرد. خب، طبیعی است که شهرهای جنگی در برابر گلوله قرار می‌گیرند. این عقبه‌های عراق بود که تهدیدش اهمیت داشت و ما [یعنی سپاه] هرگز برای تهدید عقبه‌های عراق توانمند نبودیم. مع‌الاسف ارتش ما [نیروی هوایی] در عملیات برون مرزی خیلی سر خط نبود، به دلیل این که در هر صورت، عراق پدافند وسیعی را در عقبه مستقر کرده بود. احتمال اسیر شدن خلبان و انهدام هواپیماهای محدود ما که آن روزها به سختی قطعاًش، تأمین می‌شد، وجود داشت و به ریسکش نمی‌ارزید. البته عملیات‌های هوایی محدودی انجام می‌شد ولی استمرار نداشت و نمی‌توانستیم بگوییم هزینه‌ای جدی به ارتش عراق تحویل می‌کند.

در تابستان سال ۱۳۶۳، با دعوت سوریه و لیبی، یک هیئت بلندپایه سپاه و وزارت سپاه، بازدید از ارتش دو کشور داشتند. مسئول هیئت آقای «حسن رفیق دوست» بود. «آقارحیم» در واقع به عنوان ارشد فرماندهان، ایشان را یاری می‌کردند و از یگان‌های تخصصی هم فرماندهان‌شان حضور داشتند. بنده و شهید بزرگوار «حسن شفیع‌زاده» از توپخانه سپاه در آن سفر عازم شدیم. این‌جا نطفه موشکی جمهوری اسلامی بسته شد.

ما در اولین سفر خارجی، برای اولین بار راکت «فراگ ۷» و موشک «اسکاد B» دیدیم و در کشور دیگری هم مورد بازدید قرار گرفت. بنده فقط دنبال این بودم که چگونه «فراگ ۷» را وارد جمهوری اسلامی کنیم و تخیل دورم هم تصور نمی‌کرد که وارد بحث موشک «اسکاد B» شویم. فکر می‌کردیم این نشدنی است. این موشک غول‌آسا و دست نیافتنی است ولی می‌توانیم درخواست کنیم، آقای رفیق دوست «فراگ ۷» را بگیرد و ما بتوانیم عقبه ۶۰ کیلومتری که شهرهای بی‌شماری را در عراق می‌توانست مورد هدف قرار بدهد، از کشورهای X و Y بگیریم و من هم خیلی اصرار می‌کردم که این کار بشود و برای همین حتی توضیحاتی که می‌دادند، یادداشت

می‌کردم حتی یک آموزش ابتدایی هم خودم توی همین توضیحات دیدم که اگر روزی این سلاح دست من افتاد، خودم بتوانم به کارش بگیرم. تا این حد دقیق شده بودم. وقتی برگشتیم، متوجه شدیم در آن سفر توافق شده، کشور ما آموزش بدهد و کشور Y قرار شده موشک «اسکاد B» را به جمهوری اسلامی بدهد و یک سایت «هاگ» هم از ما گرفت، یعنی گفت حالا اگر شما این را می‌گیرید، این را هم به ما بدهید. من حضور ذهن دارم که ایران یک سایت پدافند موشکی هاگ را به این‌ها داد.

من یک روز مهر سال ۱۳۶۳ توی مقر توپخانه بودم توی اهواز. آقارحیم من رو خواست. گفت: «آماده باش یک تیمی از فرماندهان و مسئولین توپخانه سپاه رو آماده کن و اعزام بشید برای آموزش موشک اسکاد B.» متعجبانه گفتم: «آقارحیم چی؟ اسکاد B؟» گفت: «بله! شما برید موشک رو آموزش سینید که اگر روزی ما این مجموعه رو داشتیم، شما بتونید این مجموعه رو به کار بگیرید.»

مهر ۱۳۶۳ دکترین نظامی بر مبنای نیازمندی‌ها داشت پله به پله تعریف می‌شد. در نیازهای نیروهای تک‌ور سپاه، آتش‌های پشتیبانی در حد توپخانه وجود داشت. بیش از این هم در مأموریت سپاه نبود... در بضاعت خودمان پشتیبانی می‌کردیم. موشک، یعنی زدن عمق اهداف دشمن و این مأموریت ارتش بود و این مأموریت به دلیل ماهیت انقلابی‌گری و مسیرهای میان‌بر و سرعت عملی که سپاه داشت، به سپاه واگذار شد.

در تصمیمی که در «شورای امنیت ملی» گرفته شد، مأموریت تجهیز موشکی به آقای محسن رفیق‌دوست داده شد و مأموریت به کارگیری به فرماندهی توپخانه سپاه و من ۱۷ پرسنل توپخانه را همان‌جا جدا کردم. در مرحله نخست، یک تیم ۱۳ نفره را انتخاب کردم. آقای رفیق‌دوست هم ۱۵۰ هزار دلار به من داد و مأموریت را به من واگذار کرد که این تیم را ببرم و آموزش‌ها را وارد بدنه سپاه بکنم.

زیاد وقت نداریم

حسن طهرانی مقدم |

تر یهو ورود، ما مورد استقبال سرلشکر «القادر» قرار گرفتیم. فرمانده تیپخانه و موشکی سوریه. «القائد الصواریح و المبتعیه» و وارد «تیپ ۱۵۵ موشکی سوریه» شدیم. گفتند: «حالا شما چه آموزش می‌خواهید؟» ما معنی و تعریف اولیه آموزش‌ها را نمی‌دانستیم، گفتم: «آمدیم آموزش موشکی ببینیم.» گفتند: «چه نوع موشکی؟» گفتم: «خب، اسکاد.» گفت: «فراگ ۷ هم؟» گفتم: «فراگ ۷ هم.» این‌ها هیچ کدام تعریف شده نبود. گفت: «گردان‌ها تعریف شده هستند، شما هم باید در گردان فنی یا گردان یرتاب یا گردان هواشناسی سازماندهی شوید و تیم‌ها را هم تقسیم کنید.» دیدیم به ازای هر تخصص، یک آدم همراهان نیست.

عجیب‌تر شدیم هر پرسنل را بگذاریم حداقل دو، سه تخصص را آموزش ببینند. فرمانده آنها گفت: «زمان؟» گفتم: «ما عجله داریم، می‌خواهیم سریع و دو ماهه برگردیم.» گفت: «برای ارتش خودمان که عرب‌زبان هستند و آموزش‌های کلاسیک را هم دیده‌اند، کمتر از شش ماه نیست. کسی قادر نیست این آموزش‌ها را در زمان کمتر ببیند. شما، زبان ما را هم نمی‌فهمید و می‌خواهید با مترجم که بخشی از وقت را هم مترجم می‌گیرد، دو ماهه آموزش ببینید!؟» گفتم: «اصلاً ما تلاش شبانه‌روزی می‌کنیم، شما این را به عهده ما واگذار کنید. اگر من احساس کردم که آموزش کفایت نمی‌کند و پاسخی نگرفتم، از شما درخواست می‌کنم که آموزش را تمدید کنید.» اگر ما در میدان جنگ شلمچه، در کوشک، در طلائیه، یا در مناطق عملیاتی جزابه، سوسنگرد و بستان بودیم، بسیار برای مان راحت‌تر بود تا حالا که در

قل ارتش یک کشور خارجی، با روحیات زمان جنگ، در کنار مستشارهای خارجی که آن روزها ما احساس می‌کردیم دشمن ما هستند، قرار گرفتیم. حتی در قلب ارتش بعث و شعارهای ارتش بعث و مستشارهای روسی. بیاید چه شرایط سختی بر ما می‌گذشت. درست است که خارج از کشور آموزش می‌دیدیم، ولی فضا فوق‌العاده سخت و سنگین بود. به بچه‌هایمان گفتم: «آقا تلاش شبانه‌روزی.» از نماز صبح، در تاریکی کار ما شروع می‌شد. تا حداقل ۱۰:۳۰، ۱۰ شب. طوری که اگر عکس‌های آن روز بچه‌ها را نگاه کنید، می‌بینید چشم‌ها گودرفته، کله‌ها گنده، شکم‌ها چسبیده به استخوان‌ها؛ اسم‌شان را گذاشته بودیم «کودکان استثنایی».

پس که طی این دوره آموزشی، من فشار به این بچه‌ها آورده بودم، وضع‌شان این جور شده بود. یعنی درس سنگین بود و ما هم می‌بایستی مسئولیت‌های لازم را پس از این که این سیستم را در اختیار ما قرار می‌دادند، پاسخ می‌دادیم. قبل از رفتن‌مان، آقارحیم به من گفت: «شما مسئول موشکی را کی معرفی می‌کنید؟ چون یک محموله از سلاح اسکاد عن‌قریب از خارج تحویل می‌گیریم و آماده باشید که این مجموعه را تحویل بگیرید و آدمی را به من معرفی کن که بتواند این مجموعه را سازماندهی کند، تا شما برگردید.» من این آقای «امیر حاجی‌زاده» را معرفی کردم. آقارحیم هم ایشان را می‌شناخت. گفت: «خیلی خوب، بچه خوبیه.» گفت: «اسم تشکیلات را چی بگذاریم؟» گفتم: «هرچی شما بگید.» آقارحیم فکر کرد و گفت: «می‌گذاریم حدید.» اسمش را گذاشتیم «گروه حدید» و فرمانده «حاجی‌زاده»، که آن موقع هم از بچه‌های فعال بسیار خوب ما در توپخانه بود. پس مجبور شدیم یک گروهی را هم از توپخانه جدا کنیم، بیاییم در واقع هسته اولیه موشکی را تشکیل بدهیم تا تیم آموزشی برگردد، جا و مکان را تأمین کند و شرایط به کارگیری موشک را فراهم کند.

ما ظرف دو ماه و ده روز دوره‌های لازم را دیدیم و ما اولین گامی که توی این زمینه انجام دادیم، بچه‌ها را گذاشتیم تدوین، در تهران، آنچه که

آموزش دیده بودند. گروه‌های آموزشی ترکیب کردیم و تدوین کردیم و کتابها را هدیه دادیم به آقای محسن رفیق‌دوست به عنوان پدر موشکی جمهوری اسلامی ایران و من رفتم، گفتم: «آقای رفیق‌دوست! این کتاب‌ها تصمیم به شما، به عنوان بنیانگذار اصلی موشکی جمهوری اسلامی.»

و اما اتفاق عجیبی که این جا اتفاق افتاد، این بود که امام از طریق شورای امنیت ملی ایران به عراق اخطار می‌دهد که اگر به حملات تان علیه شهرها ادامه بدهید، ما هم عملیات مقابله به مثل را شروع می‌کنیم. اصلاً برای عراق قتل تصور نبود و این تهدید ایران، کوچک‌ترین اثری روی شدت عملیات‌های عراق نمی‌گذاشت؛ تا این که امام دستور دادند، غیر از بغداد، یک موشک اخطار به سمت عراق شلیک شود که ما پالایشگاه کرکوک را پیشنهاد دادیم. مورد تصویب قرار گرفت. قرار شد که اولین موشک جمهوری اسلامی به عنوان اخطار، به عراق، به پالایشگاه کرکوک شلیک شود.

مرحبا و درود بر امام بزرگوار ما که تا اتمام حجت به دشمن نمی‌کرد، تصمیم نمی‌گرفت. اقدامات ایران از گلوله‌منور روی بصره شروع شد و حالا تبدیل شده بود به گلوله‌های توپخانه که تیر اخطار پالایشگاه کرکوک که این صدام جانی را متنبه کند، دست از این شرارت‌هایش بردارد.

اولین موشک از موضع حضرت زینب علیها السلام، شمال اسلام آباد در شب شلیک شد و وحشت پرتاب اولین موشک را در شب ما دیدیم. دیدیم که اساساً با آتش توپخانه اصلاً هیچ قابل مقایسه نیست؛ چیز دیگری است.

عراق جدی نگرفت و اعلام کرد تیم‌های خرابکار ایران با بمب‌گذاری در پالایشگاه کرکوک بحران‌آفرینی کردند که منجر شد به دومین پرتاب موشک و اولین موشک پرتاب شده به قلب بغداد، یعنی بانک رافدین و این موشک مورد اصابت قرار گرفت و عملیات‌های موشک طبق شش مرحله ادامه پیدا کرد و مفهومی این بود که بین ۵ تا ۱۱ بار تعداد متنابهی (موشک پرتاب می‌شد)، این جا دیگر جلوی عملیات جنگ شهرها را می‌گرفت واقعاً.

فکر کردند کی اند؟

| راوی: محفوظ |

بالتی که ارتش سوریه ۱۵ سال سابقه موشکی داشت، اما تمام کارهایشان زیر نظر کارشناسان روسی انجام می‌گرفت و به همین خاطر، سوری‌ها چیزی بلد نمی‌گرفتند. آن‌ها فقط در قسمت اپراتوری کار می‌کردند. سوری‌ها حتی حق نداشتند به کابل‌ها دست بزنند. اگر روغن کمپرسور را عوض می‌کردند، باید کارشناس روسی روغن را چک می‌کرد. آن‌ها جاهایی از سکو را هم لمس کرده بودند.

بعد از وقتی با پلمپ‌ها روبه‌رو شدند، تصمیم گرفتند آن‌ها را بشکنند. فریاد سکو به حسن آقا می‌گفت: «من هم آرزو دارم ببینم این تو چیه؟» البته فقط آرزو داشت، چون وقتی دید ایرانی‌ها در تصمیم‌شان - شکستن پلمپ‌ها - جدی هستند، گفت: «مقدم حسن! این کار رو نکنید. اگه روس‌ها بفهمند پدر ما رو در میانند!» حسن آقا هم وقتی اضطراب او را دید، قول داد که ماهیچ وقت چنین کاری نمی‌کنیم.

از آنجا که سوری‌ها همیشه خود را در حال جنگ می‌دیدند، به طور دائم موشک سوخت‌زده روی سکو آماده پرتاب داشتند. یک‌بار که نیروهای موشکی سوریه رزمایش تست موشک داشتند، از دانشجویان ایرانی هم دعوت کردند به محل رزمایش بروند. بچه‌ها با کمال میل قبول کردند و

لحظه‌ای تردید به دل‌شان راه ندادند.

در روز مقرر، افسران ایرانی به فاصله یک متر از موشک ایستاده و نگاه می‌کردند. همه کارها زیر نظر روس‌ها انجام می‌گرفت. هر موشکی که تست می‌زدند، کارشناس روس به کار خدمه‌هایش نظارت می‌کرد و اگر کارشناس روسی نبود، کسی حق انجام هیچ کاری را نداشت.

در یک لحظه، کارشناس ارشد روسی، چشم از موشک گرفت و با چهره مسخ شده و صورت تیغ‌زده و چشم‌های خمار، گفت: «ایرانی‌ها که آمدند، موشک خراب شد!» انگار آمدن افسران ایرانی به محل تست، به مذاقش خوش نیامده بود.

بچه‌ها متعجب همدیگر را نگاه کردند. حرف کارشناس روسی بودار بود. همگی با نگاه‌های زهرآگین، کارشناس روسی را نشانه رفته، به حرف‌هایش اعتراض کردند؛ ما که کاری با شما نداریم! نه حرفی زدیم و نه دست به چیزی، چرا بهانه‌تراشی می‌کنید؟

بعد هم از محل تست بیرون آمدیم.

بعد از رزمایش، حسن‌آقا با فرماندهان سوری از موضع قدرت وارد صحبت شد و گفت: «ما به دعوت شما آمده بودیم و فقط نگاه می‌کردیم، آن‌ها حق نداشتند این حرف‌ها را بزنند... فکر می‌کنند کی‌اند...؟!»

وقتی حرف‌هایش را زد، ساکت شد، انگشترش را دور انگشت کوچکش چرخاند و چشم‌هایش بدون پلک‌زدن به نقطه‌ای خیره گشت. سوری‌ها کوتاه آمدند و حرف کارشناس روسی را توجیه کردند. از فرمانده ایرانی هم معذرت خواستند و نگذاشتند کار به جاهای باریک بکشد.

موشک در ازای شفاعت

| محسن رفیق دوست |

قبل از این که در سال ۱۳۶۲ وزیر سپاه شوم، به سه کشور زیاد سفر می‌کردم؛ سوریه، لیبی و کره شمالی. آن‌ها با ما همکاری می‌کردند و سوریه و لیبی همکاری بیشتری نسبت به کره با ما داشتند. بعد از وزارت‌تم در سپاه قرار شد اولین سفر رسمی‌ام به سوریه و لیبی برای به دست آوردن موشک باشد. بعد از پیگیری‌های مفصل، لیبی حاضر به تحویل ۱۰ موشک اسکاد به ایران به همراه کادر مربوطه شد و سوریه هم قبول کرد که نیروهای ما را آموزش دهد که حسن مقدم با ۳۴ نفر این آموزش را در سوریه دیدند. وقتی موشک‌ها را همین حسن مقدم و معاونش آوردند، حسن پیش من آمد و گفت: «حاج محسن، یکی از این موشک‌ها را به ما بدهید تا باز کنیم و روی آن مهندسی معکوس انجام دهیم.» به او گفتم: «مرد حسابی! این موشک‌ها الان ارزشش خیلی زیاد است. ما می‌خواهیم با آن کلی عرض‌اندام کنیم.» پنج یا شش موشک اول که شلیک شد، به ناگاه سرگرد سلیمان (فرمانده نیروهای اعزامی لیبی) گفت که قذافی دستور داده دیگر موشکی شلیک نشود. بعد از خودداری نیروهای لیبی از پرتاب موشک، به دلیل اصرار فراوان حسن مقدم برای مهندسی معکوس موشک، او را فراخواندم و به او گفتم: «اگر به

تو موشک بدهم، تو چه چیزی به من می‌دهی؟» گفت: «من چیزی ندارم بدهم؛ اگر شهید شدم، شفاعت تو را می‌کنم.» گفتم: «باشد، چیز خوبی است.» و یکی از موشک‌ها را به حسن آقا تحویل دادم.

فرماندهان جنگ هم دستور شلیک هرچه سریع‌تر موشک‌ها را دادند، اما لیبیایی‌ها زیر بار نمی‌رفتند؛ لذا با حسن مقدم و تیم مربوطه به باختران (کرمانشاه فعلی) رفتیم و در نقشه، «باشگاه افسران» رژیم بعث را پیدا کردیم. موشک‌ها را آوردند، گرا تنظیم و موشک آماده شلیک شد.

حسن گفت: «قبل از شلیک باید دعای توسل بخوانیم.» نشستیم و در آن بیابان دعای توسل خواندیم.

بعد از دعا با خدا صحبت کرد و گفت: «خدایا، ما نمی‌خواهیم مردم عراق را بکشیم، ما می‌خواهیم نظامیان را از بین ببریم که هم ما و هم عراقی‌ها را می‌کشند. خدایا، این موشک را به باشگاه افسران ببر.» سپس کلید موشک را فشار دادم و موشک پرتاب شد.

بعد از پرتاب موشک نشستیم، رادیو B.B.C را گرفتیم. این رادیو پس از چند دقیقه اعلام کرد که یک موشک ایرانی، باشگاه افسران در بغداد را منهدم کرده و تعداد زیادی از افراد حاضر در آن کشته شده‌اند. همان لحظه پیشانی طهرانی مقدم را بوسیدم و گفتم: «این، نتیجه اخلاص و پاکی تو بود.»

بعد از این شلیک بود که حسن با دیگر همکارانش در سپاه روی موشک کار کردند و به تدریج موشک‌های «اسکاد B»، «اسکاد C» و «شهاب» را ساختند.

شرح وضعیت

| حسن طهرانی مقدم |

در آن زمان ما ۴ آتشبار داشتیم که تمام آموزش‌ها با همین ۴ آتشبار بود و کلیه بچه‌های اعزامی با همین ۴ آتشبار آموزش می‌دیدند.

اولین کاتیوشای ایرانی را آقای «بهمن نقاش چیره‌دست» به طور کامل با ۸ دستگاه تولید قطعات کاتیوشا ساخت. وقتی «مصطفی نجار»^۱ آمد مرکز تحقیقات فنی ما در موقعیت امیرالمؤمنین (علیه السلام) آقا بهمن اجازه تولید کاتیوشا را گرفت و یک سال بعد، خط تولید کاتیوشا را در کشور راه‌اندازی کرد و در رژه سال بعد شرکت داد.

اکیپ‌های تعمیر و نگهداری ما که در زمان جنگ برای تعمیرات توپ‌ها به خط می‌رفتند و برمی‌گشتند، امروز فرمانده موشکی جمهوری اسلامی هستند. سردار «موسویان»، سردار «زهدی»، سردار «حاجی‌زاده» که مسئول نیروی انسانی بود. پس بنابراین عناصر با استعداد توپخانه مسئولیت‌های پیگیری فعلی در بخش سیستم‌های تدافعی و تهاجمی جمهوری اسلامی را بر عهده دارند.

همین آقای «سرخیلی» ما مرکز آموزش ترکیبی در شمال آبادان را تشکیل داده بود که یادم هست با آقای «ذوالقدر» همیشه بحث داشتیم. ایشان مسئول آموزش سپاه بودند و این مجموعه کارش عالی بود و در ارزیابی موفق بود. شهید [علی‌رضا] «ناهدی» کجا آموزش دیده بود؟ ایشان از نبوغ و استعداد ذاتی خودش استفاده می‌کرد. شهید [حسن] «شفیع‌زاده» کجا آموزش دیده بود که خودش به تنهایی یک لشکر بود. ماشاالله از این انرژی! شهید [حسن] «غازی» که اصلاً ما مسخ ایشان بودیم در اخلاق، در قدرت فرماندهی، در اخلاق محمدی، در آن سجایا با کرامت‌های بالای انسانی؛ یک گنج مخفی بود ایشان، درّی بودند که در روی زمین می‌درخشیدند و زمین برای‌شان خیلی کوچک

۱- مصطفی محمدنجار، رئیس وقت گروه جنگ‌افزایی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی.

بود. ما در جنگ با شهید غازی تا لحظات آخر با هم بودیم که ما بی‌لیاقت بودیم در واقع برگشت داده شدیم؛ البته با «محمد آقایی» که در آن‌جا شهید زنده «اعتصامی»، جانباز شد و حسن غازی هم شهید شد.

در توپخانه ما برد خوبی نداشتیم. به این دلیل که عراق عقبه طولانی و توپخانه لایه به لایه داشت. در عملیات ضد آتشبار که «حسین جعفری» برادر با اخلاق با برادرمان «محمد نواب» مسئول عملیات ضد آتشبار با عملیات تکنیکی و تاکتیکی جای توپخانه دشمن را پیدا می‌کردند، ولی برد ما به آن‌ها نمی‌رسید. ما با شهید [غلام‌رضا] «یزدانی» توپ‌ها را در خط اول مستقر می‌کردیم که بتوانیم ۵۰ گلوله شلیک کنیم و به عقب برگردیم. آقا رحیم [صفوی] مأموریت پیدا کرده بود برای پل طلائی جدید، که گره عملیات خیبر بود و ما طی برآوردی که داشتیم، عراق ۱۲۵۰۰۰۰ گلوله توپ ظرف ۶ روز در مجنون جنوبی یا شمالی شلیک کرده بود، یعنی وجب به وجب زمین را بدون اغراق شخم زده بودند. آقا رحیم [صفوی] گفت افسری از نه‌جا سه فروند راکت را طراحی کرده که بمب ۵۰۰ پوندی بود که راکت‌های هلی‌کوپتر را با نوار پالت به آن متصل کرده بود و گهواره‌ای درست کرده بود با توپوتا که این هم موشک استراتژیک جمهوری اسلامی بود و آقای هاشمی [رفسنجانی] آمده بودند آنجا و هر شب هم تاکید می‌کرد و هر شب عملیات می‌شد و نیروها نمی‌توانستند وارد مجنون جنوبی شوند و با زدن پل جدید طلائی باید عقبه آن‌ها را قطع کنیم تا نیروهایی که در منطقه طلائی هستند از جنوب جفیر به منطقه نشئه وارد شدند.

ما با آقای محمد آقایی و آقای اعتصامی و حسن غازی رفتیم ببینیم آخرین وضعیت چیست و خط ما کجاست، کجا می‌توانیم راکت‌ها را مستقر کنیم، چون برد آن‌ها سه کیلومتر بود و باید به خط اول می‌رفتیم، به دلیل این که تا طلائی چند کیلومتر بود. در آن‌جا بود که من دیدم شهید غازی لباس سپاه را به تن داشت و موهایش را کوتاه کرده بود، جوری که انگار دعوت به میهمانی شده بود.

تدبیر حکیمانه امام (ره)

| حسن طهرانی مقدم |

اولین گلوله شیمیایی عراق در عملیاتی در منطقه شمال طلائیة در شرق مجنون در نزدیکی قرارگاه «نصرت» اصابت کرد. اولین گلوله در عملیات خیبر، جایی که هلی‌کوپترهای ایران روی جاده بودند برخورد کرد و بوی شیمیایی به مشام من رسید که ما خوانده بودیم که چه بویی می‌دهد؛ بوی سیر می‌داد، سیر تازه.

هیچ وقت یادم نمی‌رود. من یکی از این توپوتاهای کالسکه دستم بود. تا این (گلوله شیمیایی) خورد، برگشتم و ماسک شیمیایی رو برداشتم. بعد [با خودم] گفتم: «ای نفس! آقای جلالی ارزشش برای جبهه از تو بیشتره، این را برو بده به این.» رفتم ماسکم و وسایل ایمنی که داشتم را دادم به سردار «جلالی» عزیز خودمان که آن موقع تیمسار جلالی می‌گفتم. هیچ وقت یادم نمی‌رود، ایشان توی آن خاک و توی آن پرواز هلی‌کوپترها و توی آن شرایط، آنجا بود.

همان گلوله شیمیایی مبنا شده بود تا با توپی که ساخته بودند، توپ ۱۸۰ کیلومتر دوربرد و با بمب‌هایی که روی هواپیماهاشون می‌بندند، علیه شهرهای ما استفاده کنند و دیگه حالا صدها و صدها کشته و شهید از ما بگیرند تا این تبدیل بشه به هزار شهید شیمیایی؛ همان کاری که در حلبچه عراق کردند و برنامه‌شان همین بود. حالا شما فرض بگیرید اگر موشک‌های ما نبود و مقابله به مثل صورت نمی‌گرفت، چه اتفاقی می‌افتاد؟ من به شما می‌گویم که اگر آن تدبیر حکیمانه امام (ره) و آن تصمیم استراتژی این بزرگوار [در حمله موشکی متقابل به عراق] نبود، معلوم نبود آن شیمیایی که به خط اول جبهه ما می‌زدند، [بعد هم در شهرها می‌زدند و] توی شهرهای ما چه قدر قربانی میلیونی از مردم می‌گرفت و چه فاجعه‌ای می‌شد. هیچ کس نیامد این‌ها را برای مردم بگوید.

بخوان و بزن

| یعقوب زهدی |

تلاش‌های ما در پروژه‌های موشکی در سال‌های ۶۴، ۶۵ و ۶۶ نتیجه داد و فکر کنم اولین محصولی که برداشت شد، در سال ۱۳۶۵ بود و سرانجام «مجتمع شهید همت» بود که موشک‌های «شهاب» را ساخت و دنبال کرد و چند مجتمع دیگر راه افتاد که از جمله آن‌ها می‌توان به «مجتمع شهید باکری» اشاره کرد. یک‌جا سوخت جامد کار می‌کردند و یک‌جا هم سوخت مایع. زیرشاخه‌های این‌ها شکل گرفته و امروز دیگر ایران در این زمینه خودکفا شده است.

حاج حسن مقدم ضمن این‌که صنعت ساخت موشک را راه انداخت، یگان موشکی را هم توسعه داد و تبدیل به چندین تیپ موشکی کرد. در ابتدا فقط یک تیپ موشکی وجود داشت که آن هم تیپ «۷ حدید» بود که بعد از آن به فرماندهی موشکی تبدیل شد و تیپ‌های دیگری شکل گرفت که فکر می‌کنم از همان سال‌های ۶۵، ۶۴ بود.

در غرب کرمانشاه یک موضع آتش قرار داشت، چون آن‌جا نزدیک‌ترین مکان به بغداد بود و چند شلیک هم از همان‌جا انجام شد. به همین علت دشمن همه تلاش خود را روی شناسایی سایت موشکی معطوف کرد و در این راه از

جاسوسان، منافقین و هواپیما استفاده می‌کرد. این در حالی بود که ما همه نیروهای خود را در آنجا متمرکز کرده بودیم.

یک روز که آن‌ها عملیات داشتند، قرار بود ما روی مواضع آن‌ها موشک بزنیم. برای پرتاب موشک چیزی حدود یک ساعت و نیم زمان لازم است و در این مدت، دشمن وقت کافی داشت که سایت را شناسایی کند و بزند. همه رفته بودند آنجا و آماده شده بودند. اما دو ساعت قبل از شلیک، حسن آقا آمد و به آن‌ها گفت: «جمع کنید برویم، امروز از اینجا نمی‌زنیم.» و رفته بودند یک جای دیگر. دشمن یکی، دو ساعت بعد آمده بود و درست همان جای قبلی را بمباران کرده بود. حسن تا این اندازه باهوش بود. جالب‌تر این که نوبت بعدی که می‌خواستند شلیک کنند، حسن گفت: «برویم از همان جای قبلی بزنیم.»

روی تمام موشک‌ها آیه شریفه «وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى» را می‌نوشت و به این موضوع اعتقاد قلبی داشت و این هم تنها یک شعار نبود که فقط یک ذکری نوشته باشند. وقتی هم که توپخانه را راه انداخت، همین آیه را بالای آرم توپخانه نوشتند.

همه موشک‌ها را با وضو و توسل شلیک می‌کرد. البته تخصص هم داشتند اما در نهایت می‌گفتند خدایا، ما به عنوان وسیله عمل می‌کنیم و تو هستی که ما را به هدف می‌رسانی.

در توپخانه هم همین اتفاق افتاده بود. دیده‌بان می‌گفت مثلاً فلان جا را بزن؛ می‌گفت بغلش مدرسه است، ممکن است آنجا بخورد، اما حسن می‌گفت: «ما رمیت» رو مگه بلد نیستی؟ بخوان و بزن.

دهان‌شان باز مانده بود

| راوی: محفوظ |

فقط پنج ماه مانده بود به رژه ۳۱ شهریور. حسن بی‌مقدمه وسط جلسه گفت: «چه معنایی داره ما هر سال تو رژه، فقط دو، سه تا سکوی موشکی ببریم؟ اون وقت دشمن فکر می‌کنه ما تو کل سال فقط همین دو سکو رو می‌تونیم بسازیم.» آن اوایل البته سرعت ساخت تجهیزات توی صنعت فقط همین قدر بود؛ سالی دو سکو.

خود حاج حسن رفت و از آن‌ها خواست تا شش ماه آینده تعداد بیشتری سکو بسازند، ولی قبول نکرده بودند، چون ظرفیتش را نداشتند. وقتی هم حاجی اصرار کرده بود، گفته بودند: «اگر خیلی اصرار دارید، می‌تونید از سوپر مارکت بغلی تهیه کنید.»

البته آن قدر هم بیراه نمی‌گفتند. سکوی موشکی، آب‌نبات چوبی نبود که بشود توی هر مغازه‌ای پیدا کرد و هرکسی هم توان ساختش را نداشت. حسن در جلسه بعدی از بچه‌ها قول گرفت که امسال توی رژه ۳۱ شهریور، دشمن را از رو ببرند.

دست‌هایشان را به هم دادند و به حضرت زهرا (سلام‌الله‌علیها) توسل کردند و

ثواب کارشان را هم پیشاپیش هدیه کردن به حضرت. فرایند پیچیده‌ای بود. باید دست تنها و بی سر و صدا سکوی موشکی می‌ساختند. طوری که کسی متوجه نشود، چون حاج حسن فهمیده بود که اطلاعات از جایی نشتی دارد و دشمن خیالش جمع است که از تمام فعالیت‌های ساخت موشک در ایران خبر دارد. برای همین خودش هم دست به کار شد.

وقتی دید که همه توان مجموعه رفته روی خود موشک و کسی به فکر تجهیزات جانبی نیست، هم‌زمان با کار عملیاتی، شده بود مسئول ساخت تجهیزات زمینی موشک؛ جایگاهی که چند درجه از جایگاه فرماندهی موشکی پایین‌تر بود.

روز ۳۱ شهریور آن سال که برای اولین بار، ایران شش سکوی موشکی نمایش داد، دهان وابسته‌های نظامی کشورهای خارجی باز مانده بود و خیلی‌ها از روی تعجب روی پا ایستادند و گردن گرفته بودند که موشک‌های جدید را بهتر ببینند.

توی دنیا پیچید که قدرت دفاعی ایران رشد ناگهانی داشته است. همه محاسبات و برنامه‌ریزی‌شان بهم خورد. نه به خاطر چند سکوی اضافی، به خاطر این که فهمیدند ایران لایه‌های پنهانی خاصی با توانایی تولید تکنولوژی‌های پیچیده دارد که آن‌ها از آن بی‌خبرند.

ما می‌توانیم

| راوی: محفوظ |

در اوایل ورود موشک‌ها به ایران، همراه حسن مقدم به سیلوهای رفتیم که سکوهای پرتاب موشکی در آنجا قرار داشت و ما با شرایط خاصی شبانه وارد آن محوطه شدیم.

آنجا حسن از من پرسید: «به نظر تو آیا ما قادر به ساخت این سکوها هستیم؟» گفتم: «با خواست و یاری خدا می‌توانیم.»

بعد از آن شب با ایشان شروع به طراحی و ساخت این سکوها کردیم، اما ابتدا باید خودرو را از برخی کشورها مانند فرانسه، آلمان و یا هر کشوری که حاضر به فروش این تجهیزات به ما بود، می‌خریدیم. به همین منظور همراه حاج حسن به چندین کشور سفر کردیم، ولی هیچ کشوری حاضر به فروش این ماشین‌آلات به ما نشد و با دست خالی به کشور برگشتیم.

حاج حسن خیلی ناراحت بود. به او گفتم: «من جایی را می‌شناسم که این قطعات را که کمی بلااستفاده شده‌اند، آنجا نگهداری می‌کنند، ما می‌توانیم از آن‌ها استفاده کنیم. اول باید موتورهایشان را بخریم و بعد از این قطعات برای ارتقا آن استفاده کرده و به این ترتیب ماشین حامل سکوی پرتاب موشک را آماده کنیم.» ایشان قبول کرد و قرار شد همین کار را انجام دهیم.

اولین موتور را شهید «سیدحسن صنیع‌خانی» برای ما تهیه کرد و خرید و ما توانستیم با یاری خدا در عرض یک سال خودرو را بسازیم. این خودرو با

۳ متر عرض و ۱۴ متر طول تولید شد. اولین جایی که آن را بردیم، حرم مطهر امام راحل (ره) بود و بعد از آن، در یک نمایشگاه بین‌المللی. بسیاری از کشورها در آنجا شرکت داشتند و اکثراً برای بازدید به غرفه ما می‌آمدند. حتی چند نفر از متخصصین آلمانی از این خودرو عکس گرفتند. دقیقاً روبه‌روی غرفه ما، غرفه آلمانی‌ها بود که ما توجه شدیم آن‌ها از پشت شیشه دائماً به این ماشین نگاه می‌کنند و عکس می‌گرفتند.

تولید این خودرو در داخل ایران برای همگان غیر قابل باور بود، آن هم با کم‌ترین امکانات و تحریمی که ما در آن قرار داشتیم. این مهم حتی برای مسئولین داخلی خودمان هم شگفت‌انگیز بود.

ما این خودرو را نزدیک به ۳۰۰ الی ۴۰۰ ساعت آزمایش کردیم؛ آن هم در تمامی شرایط خاص و سخت، و بحمدالله در تمامی این آزمایشات موفق بود. بدین ترتیب ما در عرض یک سال، در نهایت محرومیت منابع، موفق به ساخت سکوی پرتاب موشک‌های «اسکاد B» شدیم.

خود حاج حسن مدیریت، نظارت و برنامه‌ریزی تمام پروژه را به عهده داشت. مدیر نهایی، مدیر تأمین منابع و در نهایت تعیین کننده و مصرف کننده این‌ها هم خودش بود.

بعد از ساخت این سکو، طبق دستور حاج حسن، آن را تغییر دادیم برای موشک‌های مازاد و موشک‌های سوخت جامد که هم نداشتیم و هم هیچ کشوری آن را به ما نمی‌داد.

تحریم کشورهای دارای ماشین آلات مورد نیاز ما، باعث شد که حاج حسن مقدم با مدیریت و تلاش و تخصص و هم‌یاری همکارانش موفق به تولید این ماشین‌آلات شوند. موضوعی که برای کسی قابل باور نبود.

جالب‌تر این‌که که هیچ‌کس از این عملیات باخبر نبود. حتی وزرای ما هم از این آزمایشات کاملاً بی‌خبر بودند و ما در سکوت و گمنامی کامل این عملیات را با محدودیت‌های کامل و شرایط خاص پیش بردیم.

یا می‌شه یا نمی‌شه

| راوی: محفوظ |

یکی از دستگاه‌های جدید را می‌خواستیم تست کنیم که به خاطرش شش ماه از ساعت ۶ صبح تا ۱۲ شب کار کرده بودیم. نتیجه همه زحمات قرار بود در ۳۰ ثانیه معلوم شود. اما هنوز همه حتی خود حاجی نیز مردد بودند که آیا دستگاه کار می‌کند یا نه. با این حال، حاج حسن برای دیدن تست، مهمان دعوت کرده بود. مهمان‌ها هم کسانی بودند که حاجی با شگردهای خاص خودش، کسری بودجه پروژه‌ها را از آن‌ها می‌گرفت. هرچه بچه‌ها گفتند: «حاجی تو رو خدا! آبرومون می‌ره‌ها! بذار این بار پیش خودمون تست کنیم.» زیر بار نرفت. می‌گفت: «تست همینه دیگه، یا می‌شه یا نمی‌شه. اگر ناموفق‌ها نباشن، کسی قدر موفقیت‌ها را نمی‌دونه.»

در زمان مقرر، تست شروع شد. ثانیاً دوازدهم بود که یکی از قطعات پرید و دستگاه از کار افتاد. همه نگاه‌ها رفت به طرف حاج حسن. تمام بار خراب شدن تست روی حاجی بود. او می‌توانست با یک برخورد کوچک یا حتی با یک نگاه، تمام مهندسان جوان و طبعاً کم‌طاقتش را پیش مهمان‌ها خراب کند و خستگی چندین ماه ۶ صبح آمدن و ۱۲ شب رفتن را روی تن‌شان بگذارد. اما مهربانانه پرسید: «چی شد بچه‌ها؟» یکی گفت: «تقصیر مقاومت همان قطعه‌ای بود که پیش‌بینی می‌کردیم.» بعد آشکارا نفس راحتی کشید و گفت: «آخیش! خیالم راحت شد. اقللاً ۹ تا قطعه دیگری که ساختین، درست کار کردن. این یه دونه هم چیزی نیست. تست بعدی رو می‌ذاریم بعد از ماه رمضان با یک قطعه مقاوم‌تر.» قطعه‌ای که حاجی می‌گفت چیزی نیست و می‌خواست یک ماهه مقاومتش را بالا ببرند، چیزی بود که چند مجموعه توی صنعت، سال‌ها روی آن کار کرده و هنوز نتوانسته بودند به نتیجه برسند. البته حاجی خودش این چیزها را بهتر از بچه‌ها می‌دانست، اما وقتی می‌گفت یک ماهه درستش کنید، دیگر با کسی شوخی نداشت.

خدمت به جهان اسلام

راوی: محفوظ |

من تازه وارد بودم و هنوز همه چیز دستم نیامده بود. یک روز داخل سوله مشغول جوشکاری بودم. محلی که مشغول کار بودم، از سطح زمین فاصله داشت و کمی بالاتر بود. یک دفعه از آن بالا دیدم، در سوله باز شد و چند نفر داخل شدند. از سر و وضع‌شان معلوم بود برای بازدید آمده بودند. توجهی نکردم و دوباره مشغول شدم. نزدیک من که رسیدند، توقف کردند. یک نفر از جمع آن‌ها جدا شد و به طرف من آمد و گفت: «خدا قوت! خسته نباشی!» از همان بالا دستی تکان دادم، اما توی دلم گفتم: «این دیگه کیه وسط کار آمده داخل سوله.» او از پایین دست دراز کرد برای دست‌دادن. وقتی این حرکتش را دیدم، سریع پریدم پایین و مقابلش ایستادم و با او دست دادم. ایشان زد روی شانهم و رفت. وقتی هم که داشت از سوله بیرون می‌رفت، دوباره سمت من برگشت و با لبخند نگاهم کرد.

آن‌ها که رفتند، یکی از بچه‌ها آمد و گفت: «شناختی کی بود؟» گفتم: «نه!» گفت: «حاج حسن بود دیگه.» و این اولین دیدار من با حاج حسن مقدم بود. تفکرات و عقاید ایشان به روز بود و برای همین یک تعداد جوان زیر ۳۰ سال را در پادگان دور خودش جمع کرده بود.

همیشه می‌گفت: «کاری که دارید می‌کنید برای امام زمان و همه شیعیان و جهان اسلام است و آخرش هم شهادت. کاری را که شما دارید انجام می‌دهید مال کشورهای پیشرفته‌ای مثل روسیه است که با آن علم و تکنولوژی و با کلی نیروی متخصص و پروفیسور و سه هزار نفر نیروی طی سی سال پیش بردند. ولی شما ۵۰، ۶۰ نفر این کار را در عرض پنج سال پیش بردید، آن هم با حداقل امکانات.»

مثل روزهای جنگ ...

| محمدباقر قالیباف |

بنده، حسن طهرانی مقدم و سه تن دیگر قرار بود طی یک جلسه در خصوص پروژه‌های که در دست داشتیم، با مقام معظم رهبری دیدار کنیم. همیشه فکر می‌کردیم این پروژه طی ۱۰ سال به مرحله بهره‌برداری برسد، اما به سرعت و طی یک سال به نتیجه رسید.

اما صحنه‌ای که برای همیشه از آن جلسه در ذهن من مانده این است که وقتی آقا تشریف آوردند و کار را دیدند، با دست بر دوش حسن طهرانی مقدم زدند و فرمودند: «حسن مقدم به هر قول و وعده‌ای که به ما داده، وفا کرده و ندیده‌ام وعده‌ای بدهد و به آن عمل نکند.» بعد هم همان‌جا پیشانی حسن را بوسیدند.

وقتی من فرمانده نیروی هوایی سپاه بودم، حسن مقدم فرمانده موشکی بود. یادم هست یک روز با حسن مقدم از ستاد نیروی هوایی سپاه با ماشین به سمت محدوده‌ای که او و هم‌زمانش بعداً آنجا به شهادت رسیدند، رفتیم و در راه با هم صحبت می‌کردیم.

بعد از بازگشت به حسن گفتم، باید با همان فرهنگ دفاع مقدس و به دور از بروکراسی بایستیم و کار را شروع کنیم. یک مرتبه حسن به راننده ماشین گفت: «ترمز کن.» با هم پیاده شدیم. او من را در آغوش گرفت و گفت: «باقر! مردونه مثل روزهای جبهه و جنگ؟» گفتم: «حسن! مثل همان دوران و به دور از بروکراسی.» و به هم قول دادیم که این کار را انجام دهیم و انصافاً حسن روی قولش پایدار ماند و امروز ثمره آن حرکات را می‌بینیم که دشمن جرأت تعرض به کشور را ندارد.

مقدمات ظهور

الهام حیدری |

همیشه می‌گفت: «کاری که ما می‌کنیم خیلی حساس است و اهمیت دارد و اصلاً صرف ایران نیست که از این کار استفاده کند.» اعتقاد داشت این موشک‌ها در واقع اختراع شیعه است و می‌گفت: «می‌خواهم روی این موشک‌ها بزخم "ساخت شیعه" و به اذن خدا و کمک اهل بیت کاری خواهیم کرد که آیندگان خواهند فهمید چقدر اهمیت دارد.»

در جواب بچه‌ها که از او می‌پرسیدند: «چرا بابای همه را تلویزیون نشان می‌دهد، اما شما را نشان نمی‌دهد؟» هیچ وقت نمی‌گفت که همه این کارها، کار ماست؛ تنها چیزی که این اواخر می‌گفت، این بود که: «ما کاری داریم می‌کنیم که امیدواریم به واسطه آن مقدمات ظهور فراهم شود، وقتی حضرت بقیه‌الله تشریف بیاورند، شاید از این ابزار استفاده کنند. اگر شما صبور باشید، در اجر این کار شریک خواهید بود.» و ما از این حرف‌ها انرژی زیادی می‌گرفتیم.

بعد از شهادت ایشان، آقا که به منزل ما تشریف آوردند و سه ربع، یک ساعت از شخصیت حاج حسن حرف زدند، فرمودند: «حاج حسن در کار خودش آن قدر سریع و تند پیش می‌رفت که بعضی مواقع من او را نگه می‌داشتم و مانع می‌شدم که جلوتر نروید.»

زندگی شادی داشتیم

| حسین طهرانی مقدم |

یادم هست از ابتدای کودکی من و پدرم با هم ورزش می‌کردیم. از ۸ سالگی با هم فوتبال بازی می‌کردیم، اما متأسفانه بعدها زانوی ایشان آسیب دید و دیگر نتوانست فوتبال را حرفه‌ای ادامه دهد، برای همین هم رفت سراغ کوهنوردی. ما هم تا جایی که توانایی‌اش را داشتیم، همراهی‌اش می‌کردیم. چون او کوه‌های سخت را انتخاب می‌کرد؛ مثلاً وقتی از دیواره «علم کوه» صعود کرد، ما در پناهگاه ماندیم، چون توانش را نداشتیم.

معمولاً فوتبال‌های مهم را با هم می‌دیدیم. بابا استقلال‌ی دو آتیشه بود و می‌گفت: «من تو خونم به غیر "آبی" به کسی نون نمی‌دم.» خیلی از مواقع که دیروقت از سر کار به خانه می‌آمد و می‌دید فوتبال از تلویزیون در حال پخش است، می‌نشست و تماشا می‌کرد.

از کودکی هرچه از پدرمان خواسته بودیم، به ما داده بود و در بهترین شکل زندگی می‌کردیم. شاید به ظاهر خیلی از کارها را نمی‌توانستیم انجام دهیم ولی در باطن، شاد زندگی می‌کردیم. پدرم معتقد بود از بهترین غذا، ماشین و لباس باید استفاده کرد و اعتقاد داشت که من باید در هر کاری بهترین کار را انجام دهم.

روز پدر در خانواده ما خیلی باشکوه برگزار می‌شد. خواهر کوچکم خانه را تزئین می‌کرد و ما هر کدام برای بابا کادو می‌خریدیم؛ لباس، تلفن همراه و... روز پدر چند سال قبل بود که همه کارها را کرده بودیم، اما بابا ساعت ۱۱ شب آمد و دیگر بچه‌ها خوابیده بودند. وقتی گفتیم: «چرا دیر آمدی؟» گفت: «اشکالی ندارد، فردا شب جشن می‌گیریم.» فردا شب هم دیر آمد و این قضیه تا چند شب ادامه داشت تا جایی که مادرم به بابا گفت: «این چه وضعی است؟ بچه‌ها برای تو خیلی زحمت کشیدند، چرا این قدر دیر می‌آیی؟» بابا هم قول داد جمعه سر وقت بیاید. آخرین جشن تولدی که برای بابا گرفتیم، روز ششم آبان ۹۰ در منزل مادر بزرگم بود و خیلی خوش گذشت.

به علی پروین گفت: برای آخرت چه کردی؟

| ناصر شهسواری |

یک روز حاج حسن آقا من را صدا کرد و گفت: «تیم "صبا باتری" را سردار احمد شریعتی جمع کرده که یک تیم قعر جدولی است، بیا سرو سامانی به آن بدهیم.» گفتم: «نه آقا، من اصلاً در مسایل حرفه‌ای وارد نمی‌شوم.» گفت: «من به شما دستور می‌دهم بیایی و باید بیایی.» اطاعت امر کرده و رفتم. حاج حسن آقا هم ریاست هیات مدیره را قبول کرد.

همان سال تغییراتی در مربیگری این تیم انجام دادیم و «پرویز مظلومی» آمد که تیم را ببندد. یادم هست وقتی او روی تخته، اسم بچه‌های تیم را نوشت، حاج حسن آقا گفت: «اگر این تیم را ببندید، دهم جدول هم نمی‌شوید.» پرویز مظلومی را انتهای کار آوردیم و برای سال بعد، آقای «ضیایی» به عنوان سرمربی انتخاب شد. تیمی را هم که بستیم، حاج حسن موافقت کرد و از همان ابتدا گفت: «این تیم با ۱۰ امتیاز اختلاف، قهرمان خواهد شد، شک نکنید.»

۳ هفته به پایان مسابقات مانده بود که تیم‌مان با ۸ امتیاز اختلاف، قهرمان شد. آن سال، صباباتری به دسته برتر آمد و همان سال هم قهرمان جام حذفی شد.

حاج حسن آقا چهار سال هم عضو هیات مدیره پیکان بود. من هم برای

یک سال مدیرعامل این تیم شدم. ما همه جا با هم بودیم. وقتی در هیات مدیره صباباتری بودیم، من در بخش فنی بیشتر دخالت داشتم، در تیم پیکان هم همین‌طور بود. فقط حاج حسن آقا می‌گفت: «ناصر! اینجا شش رشته ورزشی دارد. شش رشته برای من و تو کم است.» همان شد که ما این تعداد را به ۲۰ رشته ورزشی افزایش دادیم و الحمدلله موفق هم بودیم. نکته دیگری که ایشان تأکید بیشتری روی آن داشت، بحث فرهنگی بود. می‌گفت: «کارهای فوتبالی را همه می‌توانند انجام دهند، اما کار فرهنگی، کار هرکسی نیست. کار فرهنگی باید تا آنجا پیش برود که روی سکوهای استادיום صد هزار نفری آزادی، صد هزار نفر نماز بخوانند.» فقط حرف هم نمی‌زد و در این رابطه با آدم‌های بزرگ ورزشی جلسه گذاشتیم که یکی از آن‌ها «علی پروین» بود.

آن زمان علی پروین «پرسپولیس» را در اختیار نداشت و خانه‌نشین بود. از طریق یکی از دوستان به نام «مهدی گنجی» جلسه‌ای با علی پروین هماهنگ کردیم و سه نفری به گفتگو در این باره نشستیم.

یادم هست وقتی علی پروین، حاج حسن را دید، انگار ۵۰ سال است او را می‌شناسد. خیلی خوش برخورد، باادب و با کمالات کنار حاج حسن آقا نشسته بود و با هم شوخی می‌کردند.

بحث ورزشی که شد، علی پروین به کاپ‌های ویتربینش اشاره کرد و گفت: «حاج حسن آقا! می‌بینی، این کاپ‌ها را زمانی که من در پرسپولیس بودم به دست آوردم.» حاج حسن گفت: «حاج علی آقا! برای آخرت‌تان چه جمع کردید؟ می‌خواهید این کاپ‌ها و این مقام‌ها را در آن دنیا جمع کنید و بگویید خدایا، من کاپ دارم؟ خب، همه کاپ دارند، آیا وزن کارهای فرهنگی و معنوی شما هم اندازه وزن کاپ‌هایتان هست؟ از این بابت هم خودتان را بالا کشیده‌اید؟»

بعد با تواضع، خودش را مثال زد و ادامه داد: «من هم کاری نکردم، ولی

شما الگوی مردم و جوان‌ها هستید. بیایید در بخش فرهنگی کار دیگری انجام بدهید.» مثالی هم آورد و گفت: «وقتی شما بروید در نماز جمعه و نماز جماعت شرکت کنید، می‌بینید که مردم چقدر از شما الگو می‌گیرند و چون علی پروین در نماز جمعه، راهپیمایی، کار خیر، شرکت کرده، آن‌ها هم می‌کنند. آن وقت شما توانسته‌اید جوان‌ها را به نماز جمعه بکشانید. لذا بیایید در بحث فرهنگی کار کنید. همین مقدار که مدال دارید، به همین اندازه هم بیایید در بحث معنوی و فرهنگ کار کنید. این‌ها دست شما را در آخرت می‌گیرد و انسان را نجات می‌دهد، گره‌گشای انسان است و انسان را جاودانه نگه می‌دارد، والا کاپ را خیلی‌ها برده‌اند و تمام شده است.»

علی پروین که چشمانش قرمز شده بود، گفت: «حاج حسن آقا! من رفیقی مثل شما نداشتم که چنین حرف‌هایی را به من بزند. همه آمدند و به‌به و چه‌چه کردند و رفتند. شما آمدید و دلم را روشن و چشمم را باز کردید. بنده در خدمت شما هستم. باعث افتخار من است که در کنار شما و در خدمت شما باشم که هم دنیا را دارم و هم آخرت را.»

حسینیه می‌ماند، نه خانه

| علی اکبر صادقیان |

سال ۱۳۸۲ حاج حسن به روستای ما (پسندۀ علیا) آمد. پدر همسرشان قبلاً اینجا خانه خریده بود و او به همین دلیل راغب بود منزلی در این روستا تهیه کند. ایشان یک دستگاه خانه قدیمی کنار منزل ما خرید و به من گفت: «این ملک مال من.» بعد هم پولی داد و گفت: «اینجا را برایم بساز.» من هم کار را شروع کردم. خانه را برایش از نو ساختم و در واقع آن را تجدید بنا کردم. هم‌زمان با ساخت آن خانه، مدتی بود ما بنای قدیمی حسینیه روستا را خراب کرده بودیم و چون پول‌های حاصل از کمک‌های مردم ده تمام شده بود، بنای حسینیه هم نیمه‌کاره مانده بود. حاج حسن آقا وقتی از این موضوع باخبر شد، به بنده گفت: «همین‌طور که داری خانه من را می‌سازی، حسینیه را هم بساز.» البته چند خانم خیر که از تهران آمده بودند، مبلغ ۴،۵ میلیون تومان به ما کمک کردند که در جای خود این کمک‌ها به کار آمد، اما کافی نبود. حاج حسن آقا وقتی دید ساخت حسینیه هنوز تمام نشده، به من گفت: «علی اکبر! پس این پولی که داده بودم که با آن کار حسینیه را تمام کنی چی شد؟ اگر کم و کسری داری، بگو.» می‌گفت: «خانه من را رها کن، تکمیل حسینیه مهم‌تر است، بچسب به کار همین حسینیه که خیلی واجب است، این جاست که برای آدم می‌ماند، نه خانه و...»

در سال‌های ۸۴، ۸۳ مبلغ ۲۵ میلیون تومان برای تکمیل حسینیه به ما داد. وقتی هم که کار ساخت حسینیه تمام شد، چون آنجا مفروش نبود، هزینه کل موکت‌های بالا و پایین را هم داد. چند تخته فرش هم توسط [شهید] سلگی برای ما آورد. وقتی حسینیه کامل شد، به من گفت: «با یک روحانی صحبت کن و نماز جماعت را در روستا برقرار کن.» هزینه این کار را هم خودش متقبل شد.

خدا ما را نگاه کرده

| راوی: محفوظ |

قرار بود تستی را در فضای باز انجام دهیم. همه چیز آماده بود که یک دفعه باران گرفت. به حاج حسن گفتیم: «امروز این تست را انجام ندهیم.» گفت: «نمی‌شود، اگر هم جواب ندهد، مهم نیست، ولی این کار باید امروز انجام شود.»

آن روز شلیک انجام شد و حاج حسن اولین کسی بود که به سمت محل اجرای تست رفت. تست با موفقیت انجام شده بود و بعد از او بقیه بچه‌ها هم آمدند.

همه از خوشحالی همدیگر را در آغوش گرفتند. حاج حسن همان‌جا، به عادت همیشه دو رکعت نماز شکر خواند. بعد بچه‌ها را برای صحبت کردن جمع کرد. من پیش خودم گفتم: «الان حتما حاجی می‌خواهد حرف پاداش به بچه‌ها را بزند.» اما اصلاً در این مورد حرف نزد و گفت: «بچه‌ها! حالا که این تست با موفقیت انجام شده، یعنی خدا ما را نگاه کرده و به ما نظر دارد، پس بیاییم به هم قول بدهیم از این به بعد نمازمان را اول وقت بخوانیم.» البته این را برای ما می‌گفت، چون خودش همیشه با وضو بود و در هر شرایطی نماز اول وقتش ترک نمی‌شد.

صعود پنج هزار نفری

| علی شمشیری |

با حاج حسن برنامه‌ریزی کردیم برای صعود پنج هزار نفری به قله دماوند. دو هفته مانده به انجام این کار بزرگ، رفتیم خدمت حاج «احمد کاظمی». حاج احمد گفت: «اگر ما بخواهیم پنج هزار نفر را ببریم قله دماوند، اول باید ببینیم خودمان مرد این کار هستیم یا نه.» لذا ۱۰ روز مانده به صعود، پنجشنبه و جمعه‌ای را با حاج حسن و حاج احمد برنامه‌ریزی کردیم و به لطف خدا توانستیم در مدت زمان کمی به این قله صعود کنیم.

بالای قله که رسیدیم، حاج احمد کاظمی به من و حاج حسن گفت: «حالا که خودمان آمدیم، پس می‌توانیم بچه‌های دیگر را بیاوریم.»

ما در مجموعه سپاه، توانستیم پنج هزار بسیجی و سپاهی را به قله دماوند بیاوریم که البته کار بسیار دشواری بود. در تاریخ کوهنوردی ایران و جهان سابقه نداشت پنج هزار کوهنورد که حدود صد نفر آن‌ها هم خواهران بسیجی بودند، چنین صعودی داشته باشند. حاج حسن به مناسبت این صعود از قبل تابلویی را آماده کرده بود که در آن نوشته شده بود: «ما این قله را با توسل به خانم فاطمه زهرا (سلام‌الله‌علیها) فتح کردیم.»

موج رسانه‌ای که بیگانگان به راه انداختند هم قابل توجه بود. در همان زمان، شبکه B.B.C اعلام کرد: «سپاه احتمال می‌دهد غربی‌ها امکان دارد با هلی‌بُرُن در قله‌ها نیرو پیاده کنند، بنابراین آمده‌اند نیروهای خود را برای این کار آماده کرده‌اند.» نیت ما چنین چیزی نبود، ولی این کار یک نوع مانور نظامی به حساب آمد.

بعد از آن، به همراه حاج حسن مقدم، سردار حجازی و سردار صفوی خدمت مقام معظم رهبری رسیدیم. حضرت آقا بعد از این که ما گزارش این کار را دادیم، فرمودند: «من خیلی خوشحال شدم. ابتکار بسیار خوبی بود. ادامه دهید.»

نابود کردن اسرائیل فقط به دست شیعه است

| راوی: محفوظ |

وقتی می‌دیدم که بعضی از بچه‌ها همان شوخی‌هایی را که بین خودشان می‌کنند، با حاج حسن آقا هم می‌کنند، از ناراحتی به اصطلاح خودم را می‌خوردم. حتی یکی از بچه‌ها حاج حسن آقا را با اسم کوچک صدا می‌زد و ایشان هم با وجود فاصله سنی اصلاً ناراحت نمی‌شد. یک روز که همراه بچه‌ها رفته بودیم کوهنوردی، کاسه صبرم لبریز شد و به ایشان گفتم: «حاج آقا! این قضیه چیست؟ با اجازه شما می‌خوام یک تذکری به این بنده خدایی که این‌طور ساده شما را صدا می‌کنه بدهم.» گفت: «نه، این بچه‌ها الان در یک سنی هستند که با فضای اینترنتی سر و کار دارند و خیابان و کوچه و محله هم پر از گناه است. همین که ما می‌توانیم یک بیاعت این‌ها را از محیط گناه دور کنیم، این یعنی چکیده و حاصل تمام کار کوهنوردی ما.»

هر روز که وارد پادگان می‌شدیم، وقتی از کنار ماشین‌های بچه‌ها که در محوطه پارک شده بود عبور می‌کردیم، حاج حسن می‌گفت: «آرام‌تر برو.» بعد می‌گفت: «یادت هست روزهای اول اینجا هیچ ماشینی نبود؟» لذت می‌برد از این که بچه‌ها ماشین‌های داشتند. همیشه می‌گفت: «ماشین‌های

خوب بگیرید و سوار شوید. پراید نگیرید. حق شماست که زندگی خوب داشته باشید.»

یک موقع‌هایی می‌شد که تا ساعت سه بعد از نیمه شب کار می‌کردیم، خسته و عصبی، اما حاجی که می‌آمد، همه چیز عوض می‌شد. با چند تا «ماشالله، ماشالله» و به قول خودش تشویق فوتبالی، شرایط را عوض می‌کرد. بعد هم صورت عرق کرده بچه‌ها را می‌بوسید. شما باید دست‌دادن‌های حاج حسن را می‌دیدید.

یک بار قرار بود تست نهایی کار را انجام دهیم. می‌خواستیم از پنج سال کارمان نتیجه بگیریم. روز بزرگی برای‌مان بود. این آخرین مرحله کار بود و بعد از این تست، کار از مرحله مطالعاتی و تحقیقاتی خارج می‌شد و به مرحله تولید می‌رسید.

بچه‌ها سر این کار خیلی سختی و زجر کشیده بودند. خیلی پیش آمد که چند شب به خانه‌هایشان نمی‌رفتند. همه از جان مایه گذاشته بودیم. پیش خودمان گفتیم که بعد از این تست همه چیز تمام می‌شود و دوران راحتی هم می‌رسد. اما حاج حسن گفت: «این کار، فینال است. اگر امروز این تست جواب دهد، از فردا کارمان سخت‌تر می‌شود. اصلاً فکر نکنید کار اینجا تمام شده، بلکه سخت‌تر می‌شود و همت بیشتری می‌طلبد.» بعد به شوخی گفت: «از فردا "زن" طلاق، "بچه" یتیم‌خونه...»

اگر از بچه‌ها کار می‌خواست، از آن طرف فکر خانواده و معیشت آن‌ها هم بود. می‌گفت شما باید بی‌دغدغه سر کار بیایید. یک بار به من گفت: «یکی از بهترین لحظه‌های عمرم وقتی است که تو درخواست وام ازدواج و خرید خانه بچه‌ها را می‌آوری جلو من و می‌گویی امضا کن.»

در خلال بحث، ناگهان حاجی رو به ما کرد و گفت: «همه کسانی که وجهه علمی در این کشور دارند و مشغول کاری و کاربردی کردن علم هستند، خوب است بدانند، ما هم این را باید بدانیم و مراقب باشیم که اگر موشک‌ها را بسازیم و پرتاب کنیم، اتفاقی بزرگ نیفتاده است. چون در این کشور که پر از نابغه‌ها و نخبه‌هاست، بالاخره موشک ساخته می‌شود. من دنبال این هستم که روش کار کردن از ما برجای بماند، نه موشکی که فرستاده‌ایم به هوا. من دنبال این هستم که ساختن محصول و به نتیجه رساندن را به عنوان ودیعه از خودمان باقی بگذاریم. این آن چیزی است که کشور احتیاج دارد. این نیاز، از مهم‌ترین موشک‌ها هم مهم‌تر است. باید مدل به سرانجام رسیدن کار را پیدا کنم و بدهم خدمت مسئولان. دقیقا این معنی موفقیت باید باشد. اگر این روش جواب بدهد، ساخت سد، راه‌های کشور، مصلاهی تهران را هم می‌شود با این مدل یاد گفت.

فکر می‌کنم اوایل دهه ۸۰ بود. اسرائیلی‌ها گفتند ایران که می‌گوید ما موشک شهاب سه داریم، فقط دو لانچر بیشتر ندارند. لانچر یک خودروی خاص است، همان ماشینی که موشک رویش سوار می‌شود. اسرائیلی‌ها گفتند اگر ما این دو لانچر ایران را پیدا کنیم و بزنیم، یعنی ایران هرچه شهاب ۳ دارد، از کار می‌افتد. این خبر به ایشان رسید. بعد حاجی بلافاصله رفت در صنایع نظامی کشور و گفت، باید فوری پرتاب کننده بسازیم. جالب است که صنایع، با آن عظمتش، به حاجی گفت: «ظرفیت تولید ما پایین است.» حاجی گفت: «باید فوری پرتاب کننده بسازیم.»

ما دیگر نمی‌ترسیم. مصداق برای‌تان بیاورم. در اینترنت سرچ می‌کردیم، آخرین کارهایی که در تکنولوژی آمریکایی‌ها و روس‌ها انجام می‌دادند را پیدا می‌کردیم، سریع گزارشی آماده می‌کردیم، نزد حاج آقا می‌بردیم می‌گفتیم

حاجی، آمریکایی‌ها و روس‌ها این کار را کرده‌اند. ایشان بلافاصله یعنی بدون معطلی، گزارش را مطالعه می‌کرد، فکر می‌کرد، اگر اشکالی وجود داشت، می‌گفت. بعد، به نتیجه که می‌رسیدیم، می‌گفت چقدر بودجه می‌خواهی این کار را انجام بدهی. یادم هست یک بار هزینه هنگفتی برای یک کاری داده بودم. این را هم بگویم، اگر به کسی اعتماد می‌کرد، دیگر کار تمام بود. حاجی در حد امکانی که در اختیار داشت، روی بودجه زیاد بحث نمی‌کرد، ولی از شما می‌پرسید چقدر زمان؟ شما باید خود را آماده می‌کردید که او اصلاً کوتاه نمی‌آمد. همیشه می‌گفت: «پروژه‌ای که شما زمانی را در آن صرف کنید، برای نشستن و سلام و علیک و بحث‌ها درباره این که چه جوری شروع کنیم، به درد نمی‌خورد.» ما اصلاً پروژه شش ماهه نداشتیم.

یکی از صحبت‌های حاجی، این بود: «بچه‌ها! طرحی را که آمریکایی‌ها یا روس‌ها کار کرده‌اند، دو پیام برای ما دارد؛ یکی این که این کار شدنی است چون یک فی نفسه یک ایده و طرح زمینی است. یک سری آدم روی کره زمین هستند که آن ایده و طرح را انجام داده‌اند. ترجمه این اتفاق در جهان ما این است که پس این کار شدنی است. پیام دومی هم دارد، این که ما قطعاً از این‌ها بهتر می‌توانیم این کار را انجام بدهیم، چون ما شیعه هستیم، و کمک اهل بیت پشت سر ماست.» ما می‌گفتیم: «حاجی! با دعا و توسل که تست جواب نمی‌دهد، باید بنشینیم و بررسی کنیم.» حاجی جواب جالبی داد و گفت: «شما چقدر ساده‌اید! نباید این قدر ساده به قضیه نگاه کنید. این آمریکایی‌ها برای یک کار کوچک، هزار تا تست زده‌اند تا به نتیجه رسیده‌اند، ولی تو با ده تا تست می‌توانی به نتیجه بررسی، چون آن ایرادی که تو باید رفع کنی تا تست جواب دهد را خدا به خاطر توسل تو به اهل بیت (علیهم‌السلام) صاف می‌گذارد جلوی چشمت تا آن را سریع‌تر از آن‌ها ببینی.»

می‌گفت: «نابود کردن اسرائیل فقط به دست شیعه است. خود اسرائیلی‌ها هم متوجه شده‌اند و دارند کار می‌کنند، ما هم نباید بیکار بنشینیم.» هر کاری و هر طرحی که ما داشتیم، در راستای این هدف بود. تمام هدف حاج حسن این بود که عزت شیعه را افزایش بدهد. معتقد بود این کاری نیست که فرقه‌ها و مذاهب دیگر بتوانند انجام بدهند. یک هفته قبل از شهادتش، در جلسه‌ای گفت: «روی قبرم بنویسید که این آدم می‌خواست اسرائیل را نابود کند.» برخی به اشتباه گفته‌اند این جمله در وصیت‌نامه ایشان بوده که این گونه نیست. درخواست شفاهی بود.

رشته حاجی شیمی نبود. در مقطعی ما روی سوخت موشک کار می‌کردیم. کار نفر اصلی پروژه به مشکل برخورد. بنده خدا ناگهان دست ما را گذاشت در پوست گردو و همکاری‌اش را قطع کرد. هر مدیری بود، پروژه را منتفی می‌کرد. یادم هست، حاجی فوراً رفت نمازخانه مجموعه را تغییر کاربری داد و یک جای کوچک‌تری برای نمازخانه پیش‌بینی کرد. نمازخانه تبدیل شد به آزمایشگاه خودش. در کمال تعجب و کنجکاوی، شاهد بودم که حاجی چند صد نمونه را در زمانی کوتاه تست کرد. این قدر تست کرد تا خودش مبدع یک سوخت جدید شد. سوختی برتر از آن چیزی که آن بنده خدا قرار بود بسازد. این کار را در حالی انجام داد که رشته ایشان شیمی نبود. چه کسی فکر می‌کرد او که از مسائل شیمی دور است، مبدع یک سوخت جدید بشود.

روز حادثه

| راوی: محفوظ |

شب قبل از حادثه، عروسی یکی از بچه‌ها بود و همه دعوت داشتیم. خیلی از بچه‌ها که از چند روز قبل به خاطر کار در پادگان مانده و به خانه نرفته بودند، کت و شلوارهایشان را هم آورده و از همان جا به عروسی آمدند و بعد از عروسی هم برگشته بودند پادگان. بعضی‌ها هم ساعت ۵ آمدند پادگان. آن روز جو خوبی در پادگان بود و بچه‌ها با شور و نشاط خاصی کار می‌کردند. [شهید] «علی کنگرانی» مدام با بچه‌ها شوخی می‌کرد و سر به سرشان می‌گذاشت. همه چیز آماده و مرتب بود و جریان کار خیلی خوب پیش می‌رفت و ما از این که همه چیز طبق برنامه پیش می‌رود، لذت می‌بردیم. یادم هست که محیط کارمان را با آب شسته بودیم و آب بخار کرد و سقف سوله بخار گرفته شد. حاج حسن تا این صحنه را دید، گفت این بخارها برای کار ضرر دارد. ما هم سریع دست به کار شدیم و با تی شروع کردیم به خشک کردن بخارهای سقف سوله.

نیم ساعت قبل از انفجار، یکی از بچه‌ها آمد داخل سوله و گفت برو نماز و ناهارت را بخور و برگرد. از سوله زدم بیرون. اول ناهار را خوردم و بعد رفتم نماز بخوانم.

سجده رکعت دوم بودم که صدای انفجار بلند شد. دیگر هیچ چیز نفهمیدم. بعد از چند دقیقه، مثل آدم‌هایی که در برزخ‌اند و نمی‌توانند دست و پای‌شان را تکان دهند، به خودم آمدم. از آن زیر صدای انفجارهای کوچک و ماشین آمبولانس را می‌شنیدم. یکی از بچه‌ها - که برادرش در حادثه شهید شد اما خودش سالم ماند - من را از زیر خاک‌ها در آورد.

هنوز هم مانده‌ام چطور از حادثه‌ای که موج انفجارش تا ۲/۵ ریشتر تهران را لرزاند و من با محل آن فقط ۳۰ - ۲۰ متر فاصله داشتم، زنده ماندم.

صحنه‌ای باور نکردنی

| راوی: محفوظ |

زمان انفجار من ۴۰ ثانیه با راه رفتن معمولی تا سوله فاصله داشتم. صدای انفجار که بلند شد، یک‌دفعه یک نور شدیدی دیدم و بعد هم پرتاب شدم. سریع بلند شدم، دویدم سمت خاکریزی که سوله پشت آن بود. از سوله و بچه‌ها با آن همه وسیله چیزی باقی نمانده بود. صحنه باور نکردنی‌ای بود. روز اولی که وارد پادگان شهید مدرس و جمع بچه‌های حاج حسن شدم، وقتی از من پرسیدند: «اگر یک روز بینی رفیقت در اثر حادثه‌ای در پادگان غرق خون روی زمین افتاده، فردا باز هم می‌آیی؟» گفتم: «آره.» ولی باور نکردم. الان این را می‌فهمم.

ماها اگر ماندیم، شاید باور نکردیم و آن‌ها که رفتند باور کردند. آن‌ها خیلی‌هایشان از شهادت گفتند و ما به آن‌ها خندیدیم. می‌گفتیم این خبرها نیست، فکر می‌کردیم یک عده باید از آسمان بیایند تا شهید شوند.

یکی از عزیزانم را از دست دادم

| محمد تهرانی مقدم - الهام حیدری |

آرزویش این بود که مشت ولایت را هرچه محکم‌تر و پولادین‌تر کند تا وقتی مقام معظم رهبری می‌فرمایند: «تهدید را با تهدید جواب می‌دهم»، مشت ولایت پُر باشد.

رهبری هم فوق‌العاده حاج حسن را دوست داشتند. معظم‌له چه در طول جنگ، آن زمانی که رئیس جمهور بودند و چه بعد از رهبری، به نظامی‌ها و افرادی که مخلصانه در جنگ و دفاع خدمت کرده بودند، محبت زیادی داشتند، اما علاقه ایشان به حاج حسن مثال‌زدنی بود.

ایشان همیشه در ایام عید غدیر میزبان مسئولین و مردم بوده‌اند و حتی سفرای کشورهای دیگر هم خدمت ایشان می‌رسند، اما آن سال، بعد از شهادت حاج حسن، چنان متأثر بودند که عید نگرفتند.

حاج حسن آقا ملاقات‌های خصوصی زیادی با رهبری داشتند. البته هر وقت نیاز بود، خدمت ایشان می‌رسیدند. کسی نبود که بخواهد وقت آقا را بگیرد. همیشه می‌گفت: «من وقتی آقا را ملاقات می‌کنم که دستم پر باشد، باید ایشان را خوشحال کنم، چون ایشان مشکلات و سختی‌ها را می‌دانند، هنر آن است که من با دست پر خدمت ایشان برسم.»

بعد از شهادت ایشان، من از همسر حضرت آقا پرسیدم: «روز شهادت حاج حسن چه اتفاقی افتاد؟» ایشان گفتند: «آقا آمده بودند منزل برای صرف نهار که صدای انفجار بلند شد. ما از سر سفره بلند شدیم، بیرون را نگاه کردیم. آقا کمی استراحت کردند و بعد رفتند سر کارشان. شب که برگشتند خیلی ناراحت بودند. من پرسیدم چه اتفاقی افتاده، ایشان فرمودند که یکی از بهترین عزیزانم را از دست دادم.»

پیام مقام معظم رهبری

بسم الله الرحمن الرحيم

انا لله و انا اليه راجعون

حادثه خونین در یکی از مراکز پشتیبانی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی که به شهادت جمعی از عناصر ممتاز آن سازمان و در پیشاپیش آنان سردار عالی قدر، دانشمند برجسته و پارسای بی ادعا، سردار «حسن مقدم» انجامید، واقعیتی تلخ و اندوهبار بود.

آن جان‌برکفان نستوه با سینه گشاده و عزم راسخ، همواره به پیشباز خطر شتافته و در دوران دفاع مقدس و پس از آن، هرگز احساس خستگی به خود راه ندادند. شهادت، بی‌شک برترین آرزوی آنان بود. لیکن فقدان مردان بزرگ در هر کشور و جامعه‌ای برای آن مردم و آن کشور خسارت و تأسف‌بار است. ما همه در غم این عزیزان با خانواده‌های گرامی آنان شریک و همدردیم. خدا را شکر که محصول تلاش‌های آنان هم اکنون در اختیار مردان جهاد است و تربیت‌شدگان آن مجموعه، از کفایت لازم برای ادامه آن خط نورانی برخوردارند.

عزیزان من؛ امیدوار به تفضل بی‌انقطاع حضرت حق، و با استمداد از ارواح شهیدان‌تان، تلاش و همت را دوچندان کنید تا همه بیش از پیش بدانند که شهادت برای ما توفیق الهی و مایه برکت و عروج برتر است. تسلیت صمیمانه خود را به بازماندگان و دوستان و همکاران این شهدا تقدیم می‌دارم.

سیدعلی خامنه‌ای

۲۵ آبان ۱۳۹۰

مدیون حاج حسنین

ازینب تهرانی مقدم |

بعد از شهادت ایشان، برخی از مسئولین حزب‌الله لبنان برای تسلیت گفتن به خانواده اینجا (منزل) آمدند. ما از مسئول این گروه درخواست دیدار با «سیدحسن نصرالله» را کردیم. بابا عاشق سیدحسن بود و دیدارهای زیادی هم با هم داشتند. مقدمات دیدار آماده شد و آن‌ها ترتیبی دادند که ما عید ۱۳۹۱ به لبنان برویم و ایشان را ببینیم.

در لبنان بعد از چند بار جابه‌جایی، ما را داخل یک ساختمان بردند. بعد از مدتی خود سیدحسن نصرالله تشریف آوردند و ما برای اولین بار جمال زیبایی ایشان را رؤیت کردیم. سیدحسن که با زبان فارسی با ما صحبت می‌کرد، از تک‌تک ما دلجویی کرد و گفت: «من خیلی به حاج حسن ارادت داشتم... اگر ما در جنگ ۳۳ روزه موفق شدیم، به کمک موشک‌های ساخته شده توسط ایشان بود... هر زن شیعه‌ای که با امنیت در خیابان‌های لبنان قدم می‌زند، مدیون حاج حسن و به برکت امثال حاج حسن طهرانی‌هاست.»

سیدحسن تأکید زیادی بر حمایت از ولایت داشت و می‌گفت: «قدر رهبری را بدانید... ما اینجا هر صحبتی که از آقا پخش می‌شود، همان موقع گوش داده و یادداشت می‌کنیم و سرلوحه کار خود قرار می‌دهیم... عجیب است که در ایران بعضی‌ها به صحبت‌های آقا توجه نمی‌کنند.»

در آخر سیدحسن گفت: «من می‌خواهم بهترین چیزی را که دارم به شما هدیه بدهم و دیدم با ارزش‌ترین چیز، پرچم امام حسین است که اخیراً برای من از گنبد حضرت اباعبدالله آورده‌اند و من این پرچم را به شما هدیه می‌دهم.»

هدیه ارزشمندی بود. آن را قاب کردیم و داخل حسینیه منزل گذاشتیم.

پرچم پر افتخار اسلام بر جنازه‌های نحس صهیونیست!

بسمه تعالی

یک جمله محضر نائب امام زمان عجل الله تعالی فرجه

صانع علیم و حکیم در راستای حکمت و عدل، عالم هستی را از رشحه زیبای خود آفرید و جهت اتمام لطف خود با خورشیدهای هدایت، خلق را نورانی گرداند و چون کرامت و احسان الهی ازلی و ابدی است، ما در این دوران آخرالزمان انواری از خورشید اهل البیت را مشاهده می‌کنیم و در زیر سایه و حمایت حضرت حجت، زمینه ساز ظهور خورشید چهاردهم هستیم. او کسی است که با اقتدار و صلابت و در عین حال مظلومیت در تلاش برای برقراری حکومت بر مبنای عدل و زمینه‌ساز ظهور است که در سایه آن خداوند عزوجل عبادت گردد.

ما در فرماندهی موشکی، مصمم هستیم باذن الله و ان شاء الله بدون هیچ پیش‌نیاز، این نور که از انوار مقدس امیرالمؤمنین است و بسان مولای ما علی علیه السلام تیغ در چشم و خار در گلو جهت بسط اسلام عزیز در جهان و اعتلای کلمه الله مجاهدت می‌نماید، عاشقانه و پروانه‌وار یاری دهیم. عقده در سینه شیعه از مظلومیت علی و زهرا علیها السلام نگذاریم در این برهه از زمان برای رهبر و مقتدای خود تکرار گردد. هم و تلاش ما بر این است که فرماندهی موشکی، نقطه امید و اقتدار اهل ایمان و عامل رعب و وحشت و ذلت دشمنان اسلام گردد. این قبیل انجام وظیفه سازمانی، اقل اقداماتی است که می‌توانیم انجام دهیم و آرزوی ما این است که خداوند کریم به ما توفیق دهد، مشت مقتدر رهبر شجاع و منور خود در سراسر جهان باشیم و اگر لایق باشیم، با انجام وظایف و تکالیف، دل مولای خود را شاد سازیم و رضایت او را به دست آوریم و این رضایت آقای خود را جهت تحصیل رضای خدای خود در کفن خود قرار دهیم و عرض نماییم اگر در این حکومت اسلامی کسانی پیدا می‌شوند، دل مولای ما را درد آورند و با دنیای کوچک خود دشمن قدار و فرعون

زمانه، آمریکای اسلام‌ستیز عظمت و جلوه پیدا می‌کند، به برکت وجود حضرت ولیعصر عجل الله تعالی فرجه، آمریکای جهانخوار در چشم ما حقیر و بی‌مقدار و اسلام عزیز و اهل البیت و رهبر عظیم‌الشان ما با عظمت و مقتدر است.

و روزی که نبرد ما با آمریکا آغاز شود، روز عزت ما است تا شاید خداوند منان، لباس با افتخار شهادت را به قامت ما بپوشاند و ما در روز عاشورا فدای حسین زمان «سیدعلی» شویم. این جا محفل عاشقان سیدعلی است و از این که خداوند بزرگ این توفیق و لیاقت را به ما عطا کرده است، بر آستان او سجده شکر می‌گذاریم. این جاست که نام و نشان، خانواده و جان، رنگ می‌بازد و عشق و جذبه جایگزین می‌گردد و به هستی که می‌نگریم، نور و امید مشاهده می‌گردد و لطف و کرامت ایزدی جلوه‌گر است. با همه تلاش‌ها، ما و موشک‌ها هیچ خاصیتی نداریم، الا خدا اراده نماید از این ابزارها جهت نصرت دینش استفاده نماید و به آنها اثر بخشد و وسیله نصرت دین الهی گردد؛ مثال پشه و نمرود.

شرمنده شهدا و خانواده شهدا و جانبازان هستیم و از دیدن روی شهدا خجالت می‌کشیم که نتوانسته‌ایم انجام دین نماییم. و حسین تو را دوست داریم. همه سرمایه ما محبت و اشک بر حسین است و با چشمانی اشکبار محضر عالی عرض می‌کنیم، یا ایها العزیز مسنا و اهل... آقا از ما راضی شوید.

امسال به لطف خدا، بیستمین سالگرد تأسیس موشکی در نظام مقدس جمهوری اسلامی است. بیست سالی که سراسر عزت و لطف و کرامت خداوند بزرگ را در مجموعه موشکی مشاهده کردیم.

... به خدای عزوجل، اگر برادرانه همه امکانات و توان خود را با درایت به کار ببندیم و توکل به خدای متعال نماییم و هم‌دل جهت اعتلای اسلام عزیز و یاری رهبر بزرگ و مظلوم خود هم‌قسم شویم، دشمن قدار آمریکا و رژیم نحس یهود صهیونیستی را به خاک ذلت و نیستی باذن الله و خواست خداوند کریم می‌نشانیم و پرچم پر افتخار اسلام را بر جنازه‌های نحس آنان، مقتدرانه به اهتزاز در می‌آوریم؛ ان شاء الله.